

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رحیم پور (ازغدی)، حسن، ۱۳۴۲  
حسین (علیه السلام)؛ عقل سرخ / حسن رحیم پور (ازغدی) - تهران: «طرح فردا»، ۱۳۸۸  
۱۵۰ ص. - (مجموعه گفتارهای «طرحی برای فردا» حلقه نقد، فقه سیاسی؛ ۷)  
فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا  
کتابنامه به صورت زیرنویس  
اسلام و دولت، حاکمیت (فقه)، حکومت دینی، رهبری (اسلام)، فقه شیعه، دولت، ولایت فقیه  
رده بندی کنگره ۷ ۱۳۸۸ ق ۲۷۶ ر / BP231 رده بندی دیویی: ۲۹۷/۳۸۳۳  
چاپ اول (چاپ هشتم مکرر): بهار ۱۳۸۸  
شماره شابک: ۵-۱۲-۵۲۴۹-۶۰۰-۹۷۸  
ش ک: ۱۶۳۵۳  
ISBN 978-600-5249-12-5

### شناسنامه کتاب

عنوان: حسین (علیه السلام)؛ عقل سرخ  
سخنران: حسن رحیم پور (ازغدی)  
نوبت چاپ: چاپ هشتم  
شمارگان: ۲۰۰۰ جلد  
ناشر: طرح فردا - تهران  
نشانی: میدان فاطمی - خیابان زرتشت - انتهای خیابان زرتشت غربی - پلاک ۱۰۶ -  
طبقه پنجم  
شماره تماس: ۰۹۱۵ ۵۵۷۱۹۸۲ و ۰۸۸۹۵۵۶۷۴-۰۲۱  
تلفاکس: ۰۸۸۹۵۵۶۷۴-۰۲۱



# حسین (علیہ السلام)؛ عقل سرخ

حسن رحیم پور (آزغدی)





## به نام حق که حقیقت هموست

### ◆ سخن نخست ◆

آن چه در دست دارید (مجموعه گفتار «طرحی برای فردا») دیدگاه‌های استاد حسن رحیم‌پور از غدی را بازتاب می‌دهد. این مجموعه، که غالباً برگرفته از سخنرانی‌های ایشان و یا تقریرات دانشجویی برخی شاگردان می‌باشد، محصول نشست‌های آزاد یا آموزشی، همایش‌ها و مصاحبه‌ها و حلقه‌های نقد و بررسی از سال ۶۳ تا امروز است.

بخش اندکی از این جلسات قبلاً در شماری از رسانه‌های دیداری و شنیداری یا نوشتاری، منتشر شده و بخش عمده‌تر آن به تدریج و برای نخستین بار منتشر می‌شود.

این سلسله مباحث، چنان که ملاحظه خواهید فرمود، از تنوع بسیاری برخوردار است که ظرف دو تا سه دهه، به لحاظ موضوع در عرصه‌ی وسیعی از ملتقای مفاهیم علوم انسانی (سیاست، اقتصاد، حقوق، تعلیم و تربیت، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، تاریخ، هنر و ادبیات) و فلسفه‌های مُضاف - به مفهوم جدید کلمه - با معارف اسلامی و علوم حوزوی (فقه، اصول، کلام، فلسفه، تفسیر و حدیث) ارائه گشته و بدین علت است که برای تفکیک آسان‌تر مباحث و احترام به حق انتخاب خواننده، گرایش اصلی موضوع هر مجلد، بر روی جلد آن ثبت شده‌است.

مجموعه مباحث «طرحی برای فردا» شامل چند گروه می‌باشد:

۱- غالب مجلدات، محصول سخنرانی‌ها و همایش‌هایی است که در جمع اساتید و دانشجویان دانشگاه‌ها و فضایی حوزه‌های علمیه در موضوعات متنوع معرفتی و با محوریت اندیشه‌ی اسلامی ایراد شده است.

۲- بخشی نیز محصول همایش‌های خارج از کشور است که عمدتاً در دانشگاه‌های گوناگون برگزار شده است.

۳- بحث‌های تخصصی‌تری نیز در «حلقه‌های نقد و بررسی» و جمع‌های محدودتری از اساتید و پژوهش‌گران یا گروه‌های تحقیقی دانشجویی و بعضی کلاس‌های درسی جریان داشته و بخشی از آن‌ها، که عمدتاً حاوی نقد اندیشه یا مکتبی و گاه نقد مقاله یا کتاب خاصی بوده، اینک به تدریج منتشر می‌گردد. البته در این سلسله از انتشارات سعی می‌شود نام آن افراد یا کتاب‌های خاص -

حتی‌الامکان - حذف شده و الغای خصوصیت شود تا بحث‌ها جنبه شخصی یا موردی نیابد و کفه معرفتی و عمومی آن بر جنبه شخصی‌اش بچرید.

۴- موارد اندکی، پیاده شده سخنرانی‌هایی در محافل عمومی‌تر و مناسبت‌های انقلابی و اسلامی و یا متن مصاحبه‌های منتشر شده و یا نشده است.

۵- نمونه‌هایی نیز، که در مقدمه‌ی آن‌ها تصریح خواهد شد، محصول کار قلمی و نوشتاری است. ۶- نمونه‌های متفاوت‌تری وجود دارند که مستقیماً اثر شفاهی یا کتبی ایشان نیست بلکه در واقع، یادداشت‌ها و تقریرات دانشجویی برخی شاگردان و یا محصول جمع‌بندی‌شده‌ی جلسات پرسش و پاسخ و گفت‌وگوی آنان با ایشان است که آن‌ها را می‌توان غیرمستقیم، مرتبط با دیدگاه‌ها و از سنخ نظریات ایشان دانست که اینک زمینه انتشار آن‌ها نیز فراهم شده است.

پیش‌تر در برخی از پایگاه‌های مجازی، کتاب‌ها و مجلات گوناگون و غالباً بدون هیچ ویراستاری یا حتی هماهنگی، ده‌ها سخنرانی از ایشان منتشر شده است! این بار با هماهنگی و اطلاع مؤلف محترم، مؤسسه‌ی «طرحی برای فردا» اقدام به انتشار مکتوب آن‌ها می‌کند با این توضیح از جانب ایشان برای خوانندگان محترم که این مباحث، غالباً از سنخ کتاب‌های تألیف شده، که در آن به ذکر منبع پرداخته می‌شود و ویراستاری ویژه و نظم و نسقی مناسب کار مکتوب دارد، نیست؛ بلکه عمدتاً متن سخنرانی‌هایی است که پیاده شده و با ویراستاری بسیار مختصری توسط نمونه‌خوانان، در حد تبدیل ساختار جملات شفاهی به عبارات کتبی و جابه‌جایی برخی فعل و فاعل‌ها، منتشر می‌شود؛ بنابراین، منطقی است که مطالبه‌ی خواننده‌ی محترم نیز باید در این حد باشد. طبیعی است که بازنگری مفصل و دقیق این مباحث و ارتقای آن‌ها به سطح مقالات رسمی، کاری زمان‌بر خواهد بود که ایشان آن را به دلیل ضیق وقت نپذیرفته و به انتشار همین مجموعه نیز با کراهت، تن داده است. امید آن که در آینده چنین مجالی برای بازنگری و ویراستاری دقیق‌تر و تکمیلی این مباحث پیش آید.

مؤسسه‌ی «طرحی برای فردا»، ضمن تشکر از ایشان و خوانندگان محترم، تمایل و آمادگی خود را برای دریافت پیشنهادها و تقداهای اعلام می‌دارد و امیدوار است که گامی کوچک در جهت گسترش مفاهیم نظری اسلام و گرم کردن شعله‌ی تفکر و ارتقای افکار عمومی برداشته باشد.

گرامی باد هم‌یاری شما

مؤسسه‌ی طرحی برای فردا

## فهرست مطالب

- ◆—————◆
- نشست اول - با «عقل» در عاشورا (تاسوعای ۸۰) ..... ۱۱
- نشست دوم - عاشورا، پایان تأویل (تاسوعای ۸۰) ..... ۴۵
- نشست سوم - حسین (علیه السلام) از مستضعفان می گوید (۱۱ محرم ۸۰) ..... ۷۱





## ◆ کلمه‌ی دوم ◆

آنچه پیش رو دارید، عین متن پیاده شده سه جلسه گفت‌وگو در خصوص نهضت سیدالشهدا، امام حسین بن علی (علیه‌السلام) و آرمان شهدای عاشورا است که در سه روز متوالی ۹، ۱۰ و ۱۱ محرم‌الحرام سال ۸۰ صورت گرفت و به طور زنده از شبکه یک سیما پخش شد.

عقل سرخ، سومین حلقه از مجموعه گفتار «طرحی برای فردا» است که بدین وسیله در نشر «طرح فردا» چاپ می‌گردد. این مجموعه گفتار و انتشارات به فضل خدا ادامه خواهد یافت و عناوین دیگری از این زنجیره در آینده عرضه خواهد شد. کلیه روایات امام حسین بن علی (علیه‌السلام) در این گفت‌وگوها از «مسند الامام الحسین (علیه‌السلام)» و «موسوعه کلمات الامام الحسین (علیه‌السلام)»، «بحار الانوار» و «تحف العقول» نقل شده است.



## ◆ با «عقل» در عاشورا ◆

### نشست اول - تاسوعای ۸۰

﴿﴾ سال شصت و یکم هجری، پنجاه سال از رحلت رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) و بیش از دو دهه از شهادت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و براندازی حکومت امام حسن (علیه السلام) گذشته است. در این فاصله زمانی چه چیز باعث شد که معادله قوا در جامعه و حکومت، یک صد و هشتاد درجه تغییر کرد و همه چیز معکوس شد؛ معروف به جای منکر نشست و منکر به جای معروف؛ و جامعه اسلامی با چه فرآیندی از اسلام فاصله گرفت؟

بسم الله الرحمن الرحيم. به ساحت مقدس امام حسین بن علی (علیه السلام) و خواهر کریمه ایشان و اولاد و اصحابشان که طی بیست و چهار ساعت، یک دوره فشرده اسلام‌شناسی به تاریخ بشر ارائه کردند، عرض ارادت و خضوع می‌کنیم و در برابر عظمت آن ستاره‌های درخشان تاریخ بشر که جمع عشق و عقلایت را به نمایش گذاشتند زانو می‌زنیم و درود می‌فرستیم بر همه انقلابیون عالم که در طول تاریخ با الهام از عاشورا برای عدالت و آزادی جنگیدند و شهید شدند.

در سال شصت و یک هجری، همه چیز به ظاهر درست و طبیعی بود و توده مردم و افکار عمومی، اوضاع را چندان غیر طبیعی نمی دیدند. همه چیز در دستگاه‌های تبلیغاتی توجیه شده بود. در سال شصت و یک هجری هم مثل قبل بر مآذنه‌ها شعار توحید می دادند و مردم رو به قبله نماز می گزاردند؛ اما طعم اسلام تغییر کرده بود. شهر، شهر اسلام بود و نبود. مردم، مسلمان بودند و نبودند. حکومت، دینی بود و نبود. «بود» به این معنا که در مجالس، حرف از دین و پیغمبر و قرآن بود؛ «نبود»، به این معنا که بیشتر احکام حکومتی اسلام و در رأس آن، اجرای عدالت اسلامی و اجرای بدون تبعیض حدود الهی و قوانین حکومتی، ترک شده بود. در حاشیه همین شهر اسلامی بود که گردن حسین بن علی (علیه السلام) را زدند و دختران بنیان گذار و مؤسس مدینه دینی و جامعه اسلامی را بدون حجاب به زنجیر کشیدند. مسئله شما و ما این است که چه شد شهر اسلامی، جامعه دینی و حکومت دینی تا این حد منطقت شد؟ و آیا فرهنگ کوفه سال چهل هجری یک باره به فرهنگ کوفه سال شصت و یک هجری بدل شد؟ کوفه چهل هجری، مقر حکومت علی بن ابی طالب (علیه السلام) بود و حسین (علیه السلام) و زینب (علیه السلام) بیست سال قبل از عاشورا در آن حکومت و در همان شهر، در میان مردم حضور داشتند. در این بیست سال چه اتفاقی افتاد که از کوفه علی (علیه السلام) تا کوفه حسین (علیه السلام) و زینب (علیه السلام) آن مسیر به این سرعت طی شد؟

البته خصیصین، از همان ابتدا، وقتی انحرافات زاویه باز می کنند، متوجه می شوند، نگران می شوند و فریاد می زنند. آنان از همان سال‌های ابتدایی، آینده نزدیک و دور را می دیدند که بیست سال بعد، چه اتفاقاتی خواهد افتاد؛ مثل اسبی که بوی زلزله را از قبل می شنود و قبل از وقوع زلزله شیهه می کشد و پا به زمین می کوبد و ناآرامی می کند، و بقیه که نمی فهمند گمان می کنند که او غیر طبیعی است. بعد از شهادت علی بن ابی طالب (علیه السلام) که مردم با امام حسن (علیه السلام) بیعت کردند، اردوگاه امام، آکنده از سربازان بی انگیزه بود و پشت جبهه ایشان، مملو از جمعیتی تردید کرده و به ستوه آمده از مقاومت و شهادت شده بود. پس از

برافتادن حکومت امام حسن (علیه السلام)، که حدود شش ماه طول کشید، یک دوره بیست ساله طی می شود تا به تدریج همه راهها به کربلا ختم می شود.

سوآلی که جناب عالی پرسیدید، همیشه پرسیدنی است که در این چند دهه به تدریج بر سر افکار عمومی چه آمد؛ چون محال بود که کسی چون یزید بلافاصله بعد از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) در رأس حکومت اسلامی بنشیند. در سه دهه‌ای که چهار خلیفه، حکومت می کنند و سه تن از خلفای راشدین کشته می شوند (خلیفه دوم، عمر ترور می شود؛ عثمان، خلیفه سوم در شورش خیابانی کشته می شود و خلیفه چهارم، امیرالمؤمنین هم ترور می شوند) در این بیست و پنج سال، اتفاق‌های به ظاهر کوچک قبلی، فجایع بزرگ بعدی را کم کم زمینه‌سازی و توجیه کردند و این ساختار انحراف، آجر به آجر بالا آمد؛ ساختمان پیش ساخته‌ای نبود که ناگهان نصب شده باشد و مردم صبح از خواب بیدار شوند و ببینند که حکومت صدر اسلام، به حکومت یزید تبدیل شده است. چنین نبود؛ بلکه این اتفاقات به تدریج پیش چشم مردم می افتاد تا یک روز دیدند که اسلام به ظاهر، همان اسلام است و مردم، همان مردم‌اند و حکومت، همان حکومت است؛ اما در واقع دیگر نه این اسلام، آن اسلام است؛ نه این حکومت، آن حکومت است و نه این مردم، آن مردم هستند. منطبق ابوسفیانی آرام آرام به زیر پوست جامعه محمدی خزید و معادله نبرد «محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) - ابوسفیان» به معادله نبرد «یزید - حسین (علیه السلام)» تبدیل شد و جابه‌جایی کیفی صورت گرفت که موقعیت فرزندان پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و ابوسفیان در حکومت، جابه‌جا شد یعنی یزید بر حکومت، سوار شد و حسین بن علی (علیه السلام)، قانون شکن و فتنه جو خوانده شد. حسین (علیه السلام) و اصحابشان شدند خوارج و کسانی که فرهنگ خوارجی دارند و به دنبال قانون شکنی و درگیری و تفرقه و فتنه و خشونت و خونریزی هستند و یزید و عمالش، جانشینان پیغمبر و دولت قانونی شدند که ادعا می کردند خط و سنت پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) را قبول داریم. شما می دانید علی بن ابی طالب (علیه السلام) که به سرکار آمدند، در آن چهار سال و اندی، با کفار و مشرکین و ارتش‌های روم و ایران

نمی‌جنگید و سه جنگ خونین که در گرفت، هر سه در داخل مرکز حکومت اسلامی و با برادران سابق و دشمنان لاحق، با هم‌زمان دیروز و کینه‌جویان امروز و با جناح‌های داخلی حکومت اسلامی که همه، هم‌زمان حضرت امیر (علیه السلام) بودند، صورت گرفت و عاقبت هم با همان سه جنگ و عواقبش و در نبرد برای اجرای عدالت و احکام دین، علی (علیه السلام) و حکومتش از پا در آمدند. به تعبیر بعضی بزرگان، اسلام در تمام این تاریخ هزار و چهار صد ساله‌اش، در هیچ جبهه رویارویی شکست نخورده است. پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) در جنگی که با قبیله هوازن می‌جنگیدند و چند هزار نیرو بسیج شده بود، فرمودند که اسلام هرگز به‌خاطر قلت عدد شکست نخواهد خورد. خطر، این است که اسلام مثل پوستین مغلوب و وارونه پوشیده شود و زننده شود تا بتوانند به آن خیانت بکنند و آن را زیر پا بگذارند. در شکل و محتوا هرگز اندیشه مذهب به دست ضد‌مذهب از صحنه خارج نشده است؛ ولی وقتی ابوسفیان به‌ظاهر تسلیم می‌شود و از آن سوی خندق به این طرف خندق می‌آید و کسی که خانه‌اش بیست سال کانون توطئه علیه اسلام بوده، تظاهر می‌کند که من هم اسلامی شدم و شام به دست فرزندش یزید - (عموی آن یزید و برادر معاویه) - فتح می‌شود و پسرش فاتح اسلامی، لقب می‌گیرد و پسر دیگرش معاویه، جزء کاتبان وحی و خال المؤمنین نامیده می‌شود، بعد از این است که اینان می‌توانند شکستی را که در بدر خورده بودند، اینک در صفین جبران کنند و به شکلی عمیق‌تر و جدی‌تر در کربلا تلافی کنند؛ یعنی پسر همین معاویه، پسر همان علی (علیه السلام) را به جرم مخالفت با دولت قانونی اسلامی!! به خاک و خون می‌کشد. در زیارت‌نامه هم داریم که این‌ها احقاد بدریه و خبیره و حنییه بود؛ کینه‌هایی که در بدر و حنین به دل گرفتند و در کربلا و صفین جبران کردند.

بحث جنگ قبیله با قبیله نبود. جنگ بر سر اصول در گرفت و سپس آنان جبهه عوض کردند و تظاهر کردند که ما هم نهضت را قبول داریم و وقتی از دژهای انقلاب عبور کردند و وارد حریم اسلام شدند، ضربه زدند و این بار موفق شدند. این که پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود هیچ وقت اسلام به علت کمبود نیرو شکست نخواهد خورد، بلکه با همین شیوه‌ها

شکست می خورد و هرگز اسلام از کفر ضربه نمی خورد، بلکه از نفاق ضربه می خورد، نمونه بارز آن همین وقایع بود. اینان کسانی بودند که وقتی در بدر با اسلام می جنگیدند، به هُبل سوگند خوردند؛ اما در صفین و کربلا به «الله» سوگند می خوردند. نامش عوض شد ولی خط، همان خط بود. در بدر، قرآن را با تیر زدند و در صفین، قرآن را بر سر نیزه بردند. آنجا از علی (علیه السلام) و آل پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) ضربه خوردند؛ اما این جا توانستند به علی (علیه السلام) و آل پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) ضربه بزنند و انتقامی تاریخی بگیرند. دین فروشان و مردم فروشان، همواره با ظاهری دینی و مردمی می آیند و مجاهدین اسلام را خلع سلاح می کنند؛ برای آن که صحنه، مشتبه بشود؛ همه چیز متشابه بشود؛ همه اصول مبهم شود؛ تا دیگر نشود تشخیص داد که دقیقاً مرز حق و باطل کجاست؛ همان که پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) به حضرت امیر (علیه السلام) گفت که دوران من، دوران جنگ «تنزیل» است و از حیث نظری، شناخت دوست و دشمن، آسان است؛ اما در دوران تو و پس از من، جنگ «تأویل» سر خواهد گرفت که دیگر شناخت دوست و دشمن، آسان نخواهد بود. نبرد تأویل بسی پیچیده است زیرا همه می گفتند ما قبول داریم؛ حتی آنان که دشمن بودند و قبول نداشتند. در نبرد تأویل، همه چهره ها گریم شده است. هیچ کسی با چهره واقعی اش نمی آید و حرف دلش را در صحنه نمی زند. عقاید واقعی و اهداف نهایی شان را رو نمی کنند. با کلمات، بازی می کنند. همه به نام دین، حرف می زنند و بعد هم می گویند این درک ما از دین است. اسلام را خشتی، بی جهت و بی طرف می کنند؛ برای آن که قابل سوء استفاده بشود و بتوانند دین مردم را غارت کنند. علی (علیه السلام) از مشرکان ضربه نخورد. علی (علیه السلام) از رفقای سابق خودش ضربه خورد. ابوذر در جهاد قبرس، با کفار، مشرکین و روم و اروپا کشته نشد. ابوذر در ربه، داخل سرزمین های اسلامی و به فتوای مفتی حکومت یک یهودی تازه مسلمان که نظریه پرداز تجدیدنظر طلب در حکومت اسلام شده بود و دین اسلام را تحریف می کرد، سرمایه داری را توجیه می کرد، فاصله های طبقاتی را مشروع می کرد - تبعید شد. صحنه بزرگ پیامبر، در غربت و گرسنگی، در داخل سرزمین اسلامی، غریب و تنها مرد؛ در جهاد

قبرس، جهاد با امپراتوری روم و یزائس کشته نشد. حسین (علیه السلام) و حرم پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) هم به دست قیصر و سزار در یرموک یا قادسیه کشته نشدند؛ بلکه در کنار کوفه کشته شدند؛ کوفه‌ای که پایگاه حکومت اسلام و مرکز حکومت پدرش در بیست سال قبل بود؛ کوفه‌ای که پادگان مجاهدین اسلام در نبرد با امپراتوری ساسانی ایران بود. آنان این جا کشته شدند. حسین (علیه السلام) به فتوای مؤید مجوس و کشیش نصاری و احبار یهود یا به فتوای برهمن‌های سومنات کشته نشد؛ به فتوای شریح قاضی، کسی که قبلاً هم قاضی بلندمرتبه‌ای در حکومت دینی در زمان عثمان و هم در زمان علی بن ابی طالب (علیه السلام) بود، کشته شد و به فرماندهی عمر، پسر سعد بن ابی وقاص، فاتح بزرگ اسلام. سعد، کسی بود که امپراتوری ایران را در هم شکست و اسلام را وارد ایران کرد. پسر او، فرمانده سپاهی است که حسین بن علی (علیه السلام) را محاصره می‌کنند و سر از تنش می‌برند. این نکات که متفکران نکته‌سنج ما قبلاً هم تذکر داده‌اند به نظر من بسیار مهم و سزاوار بررسی است. قاتلان امام حسین (علیه السلام) به پاس پیروزی در این که فتنه را برطرف کرده‌اند و قانون دوباره برقرار شده!! نذر کردند که مسجد بسازند و در کوفه به پاس این پیروزی، مسجدها ساختند.

این تاریخ دردناک اسلام است، روح اسلام، قربانی کالبدش شد و محتوایش پیش پای فرمایش شهید گشت و بنابراین، اسلام با سلاح رستم فرخزاد ایرانی یا هراکلیوس روم یا با زبان شبهات کافران ابن ابی العوجاء و کفرگویی امثال او و نظریات جاثلیق، زمین گیر نشد؛ اسلام با روایات جعلی ابوهیره و ابودرداء، و با فتوای کعب الاحبار، ابوموسی اشعری و شریح قاضی کشته شد. سیدالشهدا در کربلا قربانی تحریف اسلام شد. این روند مسخ مذهب، تفکیک مذهب از حکومت، تفکیک اخلاق از سیاست، حذف «محتوا» و «حفظ شکل» بود که به مبهم و مجهول‌الهیوه کردن اسلام، هزار قرائتی کردنش، تفسیر به رای قرآن، تحریف دین و منحط کردن اسلام انجامید و همین، هدف آن‌هاست؛ نه از صحنه روزگار برانداختن اسلام، که می‌دانند ممکن نیست. آنان نمی‌خواستند اسلام را محو کنند؛ می‌خواستند اسلام را مات کنند. اسلامی می‌خواستند و می‌خواهند بسازند که دیگر با گنج قارون و تخت



فرعون، کاری نداشته باشد. یک اسلام بی طرف که با سیاست و اجتماعیات و حکومت و عدالت و حقوق بشر، کاری نداشته باشد. یک مذهب فردی و عبادی و خصوصی که ربطی به این مسائل عینی نداشته باشد و در حوزه حقوق بشر، دخالت نکند. می‌خواستند دین را به مقداری شعائر ختشی و غیر عینی و غیر سیاسی تبدیل کنند و یک اسلام خواب و گسیج و کور بسازند و تحویل مردم بدهند. می‌گفتند و بارها می‌گفتند که دعوی ما با امام حسین (علیه‌السلام)، با حسن (علیه‌السلام) و پدرشان، دعوی اسلام و کفر نیست. چرا علی (علیه‌السلام) و فرزندان‌ش مدام می‌خواهند بگویند که آنان عین اسلام هستند و مخالفان‌شان چون بنی‌امیه، مظهر کفر هستند؟ نخیر، نبرد شما با ما، نبرد اسلام و کفر نیست؛ بلکه نبرد دو قبیله است با دو قرائت از اسلام. همه هم در پیروزی انقلاب اسلام، سهم داشتیم. درست است که ما بنی‌امیه دیرتر از شما پیوستیم و بعد از فتح مکه، مسلمان شدیم و شما چند سال زودتر؛ اما بالاخره همه‌مان بودیم! دقت می‌کنید؟ بعدها هر وقت امام حسین (علیه‌السلام) از اسلام و جهاد و عدالت و شهادت و جهاد حرف می‌زد، همینان او را متهم می‌کردند که فتنه‌گر است. عین این تعابیر در تاریخ و در روایت است. می‌گفتند که ایشان قانون شکن است؛ می‌خواهد در جامعه اسلامی، تفرقه بیندازد و مذهب این‌ها، مذهب شمشیر و خشونت است؛ همان حرف‌هایی که مسیحیان آن موقع می‌زدند و مستشرقین تا همین اواخر هم می‌زدند و هنوز هم می‌زنند که اسلام در اصل، دین خشونت و پیامبرش هم، پیامبر مسلح است... کدام پیامبر مسلح بوده؟ این اولین پیامبر مسلح است و...! بعدها بنی‌امیه هم همین حرف‌ها را درباره حسین بن علی (علیه‌السلام) زدند.

دستگاه تبلیغاتی معاویه و یزید، به شدت فعال بود. آنان می‌خواستند یک عرفان و معنویت قلبی درست کنند و اسلام را در آن منحصر کنند. اتفاقاً عرفان و معنویت‌شان هم معنویت و عرفان اسلامی نبود و تحریف‌شده و منحرف بود. نه فقط شریعت اجتماعی اسلام، بلکه معنویت اسلام را هم خراب کردند؛ زیرا معنویت اسلام، رهبانیت از نوع بودایی و مسیحی نیست؛ بلکه ریاضت در صحنه جهاد در عین متن زندگی است. در منطق حسین بن

علی (علیه السلام)، فراغت از «دنیا»، فراغت از تکلیف و حقوق نیست، فراغت از سیاست و اقتصاد نیست. زیرا اسلام فقط یک مقدار شعار و شعائر ساکن نیست. دینامیس اسلام، چیزی نبود که از بیرون به اسلام، قلمه زده باشند؛ بلکه ذاتی اسلام بود و آنها می‌خواستند ذاتیات اسلام را کتمان و تحریف بکنند. بنابر این، دعوا، دعوا بین «اسلام کتاب و سنت» بود که حسین (علیه السلام) برایش کشته شد با «اسلام جعلی اموی»، دینی که در حکومت و حقوق بشر و... هیچ دخالت نمی‌کند و حرف نمی‌زند و حکمی نمی‌دهد؛ یک معنویت قلابی و مبهم فردی که هر کسی هم می‌تواند داشته باشد؛ ولی در حکومت و مناسبات عینی اجتماعی نباید دخالت بکند. چون دستگاه اموی معتقد بود که اصلاً حکومت عقیدتی، حرف مفت است. می‌گفتند: «الملک ملک الجاهلیة»، همان حرفی که ابوسفیان - پدر معنوی و از جهاتی، جسمانی حزب بنی امیه - صریح گفته بود.

زمانی که خلیفه سوم به حکومت رسید، ابوسفیان که چشم‌هایش درست نمی‌دید، داخل جلسه حکومتی خطاب به خلیفه گفت:

«بین ... حکومت ربطی به دین ندارد. الامر، امر عالمیه. حکومت، حکومت دنیایی است. حکومت دینی، حکومت عقیدتی و اخلاق و عدالت و این حرف‌ها شعار است. باید بر اساس حکم الجاهلیه، یعنی همان سبکی که قبل از اسلام داشتیم، حکومت کنیم؛ منتها این بار به نام اسلام.»

نقطه مقابلش، اسلام نابی بود که امام حسین (علیه السلام) نماینده آن بود؛ اسلامی که آموزش می‌داد حکومت، حیاط خلوت حاکمان و احزاب و جناح‌ها و قبایل و افراد نیست؛ آموزش می‌داد که حکومت، یک امانت از طرف خدا و مردم است؛ اسلامی که می‌آموخت اولیای خدا حتی وقتی حاکم نبودند، بهانه نمی‌آوردند که چون حکومت در دست ما نیست، دیگر ما تکلیفی نداریم؛ بلکه باز هم کیسه غذا و آرد و خرما بر شانه می‌گذاشتند و به در خانه فقرا می‌رفتند و با محرومیت و فقر مبارزه می‌کردند؛ چه رسد به وقتی که به حاکمیت می‌رسیدند. وقتی در کربلا، بعضی از بنی‌اسد آمدند بالای جنازه سیدالشهدا که قطعه قطعه شده بود، دیدند بر روی شانه مبارک امام، زخمی است که اثر شمشیر و نیزه و شلاق نیست بلکه ردّ یک

تماس مزمز و مداوم با گوشت و پوست شانهاست. این شانها سالها با این فشار، مأنوس بوده است. از حضرت سجاد (علیه السلام) پرسیدند که اینها چیست؟ امام زین العابدین (علیه السلام) فرمودند: «آثار کیسه‌های پر از آرد و نان و خرماسست که پدرم هر شب بر دوش می گذاشت و به خانه فقرا می برد.» آن قدر این عمل تکرار شده بود که آثارش بر شانه امام مانده بود. و این از آثار امامت در همه ائمه اهل بیت (علیهم السلام) بود. اگر از مهر نبوت چیزی شنیده‌اید، بدانید که آثار این کیسه‌ها هم مهر امامت بر شانه اهل بیت (علیهم السلام) بود؛ زیرا این خصلت مشترک همه اهل بیت (علیهم السلام) بود که از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) آموخته بودند. در میان آنان یک فرهنگ بود. اینان می گفتند باید به دنبال برقراری حکومت عدل باشیم؛ اما تا وقتی به حکومت نرسیده‌ایم، نیز وظایفی داریم و به آن وظایف تا هر جا می توانیم، عمل می کنیم. می گفتند اقتصاد و فرهنگ و سیاست و قضاوت، چهار عرصه برای عبادت و برای تأمین حقوق مردم و حدود الهی است. اینان معتقد بودند آرمانی که گرسنگی گرسنگان به آن لطمه نزنند، یک آرمان انسانی نیست؛ چه برسد به یک آرمان الهی. اهل بیت (علیهم السلام)، شیعیانشان را حتی به یک قطره اشک یتیمان هم حساس کرده بودند و می گفتند که از کنار محرومان و مظلومان، بی تفاوت عبور نکنید؛ چه رسد به بی عدالتی‌های بزرگ در جامعه انسانی که سزاوار اغماض نیست.

اهداف اهل بیت (علیهم السلام) از ورود به سیاست و حکومت، اهدافی آرمانی بود و ورودشان به سیاست، یک ورود کاملاً معنوی بود. فرهنگی بود که از دیدن گونه‌های چال افتاده فقرا به خود می لرزیدند. خطبه‌ای که سیدالشهدا (علیه السلام) در «هنی» دارند، علما و بزرگان جهان اسلام را توبیخ می کند که چرا ساکت نشسته‌اید؟ مگر نمی بینید که عده‌ای از مردم، «مستضعف علی معیشته مغلوب» یعنی گرسنه‌اند و نان شبشان را نمی توانند تأمین کنند؟! ولی حکومتی‌ها در دربار، بخوریخور راه انداخته‌اند. سخنرانی امام حسین (علیه السلام) در منی، در شرایطی بود که هنوز معاویه زنده بود. این خطبه بسیار زیبا و باشکوه است. در فرهنگ اسلام و تشیع، بین حرف و عمل حاکمان و عالمان دین، تضاد نیست و نباید باشد،

حکومت، محرمانه رفتار نمی کند. حکومتی که حسین (علیه السلام) به دنبال آن است، یک رؤیای خیالی نیست. حرکات مارپیچ بدون برنامه در حکومت نیست. ایشان چشمانش را به یک نقطه نامعلوم پشت ابرها نواخته بودند و از مجهول، حرف نمی زدند. در منطق حسین بن علی (علیه السلام)، دست دهنده دولت باید از دست گیرنده آن بالاتر باشد. و چون اثر تصمیم‌های دولت، روی پوست و استخوان مردم باقی می ماند، پس حاکمان باید وسواس شدیدی علیه کارگزارانشان و به نفع مردم داشته باشند. امام هم این وسواس را داشتند. در منطق حکومتی که حسین بن علی (علیه السلام) به دنبال تشکیل آن بود، مردم را با صدای تیز و توهین آمیز، صدا نمی زدند و کاری نمی کردند که مردم به حاکمان، شک کنند. دولت در اسلام، در این تعریف، یک کیفیت مقدس پیدا می کند؛ اما انحراف‌هایی که به تدریج بعد از شهادت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و سقوط حکومت امام حسن (علیه السلام) در داخل حکومت دینی، انبار شد و اتفاقاتی که یک به یک در دهه‌های قبل از عاشورا افتاد و یک به یک نیز توجیه شد، باعث شد که مردم از حکومت دینی و جامعه دینی و از فرهنگ دینی، فاصله گرفتند و ناگهان در سال شصت و یک هجری، همه این انحراف‌ها آوار شد. تو گویی بیست سال تمام، پایه‌های یک نظام و جامعه را موربانه بخورد و بچود و سپس ناگهان آن ساختمان بعد از بیست سال آوار شود و فرو بریزد. چنین نبود که در کربلا یک اتفاق ناگهانی و غیر مترقبه افتاده باشد، نه. هیچ اتفاق ناگهانی نیفتاد، چون کشتار انقلابیون قبلا در زمان معاویه هم می شد. در آن بیست سال، بسیاری از اصحاب امیرالمؤمنین را کشتند و اصلا دستور داده بود هر کس را که «علی دین علی» یعنی در خطّ علی (علیه السلام) است - بکشید و لعن علی (علیه السلام) به تمام منبرهای حکومتی، بخش‌نامه شده بود.

می‌خواهم بگویم عاشورا، تنها کشتاری نبود که در زمان بنی امیه اتفاق افتاد. قتل عام‌ها، ترورها و اعدام‌های بسیاری قبل از عاشورا انجام دادند؛ ولی محرم شصت و یک هجری، وقتی است که دیگر همه آن فسادها و انحراف‌ها آوار می‌شود و به خصوص، این اتفاق، پیش چشم نسل سوم انقلاب پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) که از آنان به «تابعین تابعین»،

تعبیر می‌کنند، می‌افتد. «صحاب» نسل اول انقلاب پیغمبرند؛ «تابعین» و «تابعین تابعین» نسل دوم و سوم‌اند. در این دوران، برخی از بقایای اصحاب پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) هم کم کم به همان فرهنگ جاهلیت قبل از اسلام، رجعت کرده بودند یا به نحوی از خود، رفع تکلیف می‌کردند. بعضی از اصحاب که اسمشان را نمی‌برم، ریگ در دهانشان گذاشته بودند تا حرف سیاسی نزنند؛ برای این که اوضاع، مشتبه شده بود و می‌گفتند ما نمی‌دانیم در این دعوای میان اصحاب پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) با یکدیگر، چه کسی بر حق است و کدام باطل؟ و بنابراین، از صحنه سیاست، منزوی شده بودند. عده‌ای رفتند و مشغول عبادت شدند. و بعضی‌شان از زهد ثمانیه مشهور در فرهنگ عرفانی اسلام شدند برخی هم فاسد شدند. بسیاری هم مرده یا خانه‌نشین و از کار افتاده بودند.

ادبیات صدر اسلام، ادبیات بدر و احد و خیبر و فرهنگ تقوی و جهاد تغییر کرده بود. آن ادبیات حتی برای بعضی از اصحاب پیغمبر هم دیگر انگیزه‌بخش نبود و برای آنان کهنه شده بود؛ زیرا خودشان عوض شده و فاسد گشته بودند و شعارهایی که خود در دوران جوانی حاضر بودند به پای آن خون بدهند و جان ببازند، برای ایشان بی‌مزه شده بود و می‌گفتند دیگر کهنه شده‌ایم. شرایط و اوضاع آن زمان را دیگر نمی‌فهمیدند. علت هم این بود که به تدریج در دهه‌های بعد از پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم)، از آن ایده‌ها و آرمان‌ها فاصله گرفته بودند. عده‌ای از اصحاب پیغمبر هم متأسفانه جزء سرمایه‌دارها و گردن کلفت‌های «مال مردم‌خور» شده و در باندهای حکومتی دوران قبل از امیرالمؤمنین (علیه السلام) جاخوش کرده بودند و بعد در دوران معاویه که همه چیز فاسد شد، آن‌ها هم علنی فاسد شدند. تا وقتی که دینداری مزه می‌داد و منافع داشت، آنان دیندار بودند؛ اما همین که دیگر مقرون به صرفه نبود، دین را کنار گذاشتند. این همان تعبیری است که سیدالشهدا (علیه السلام) فرمودند: «الذین لَعِبُوا عَلَى السُّنَنِ»؛ دین برای اینان، یک بازی زبانی است. فقط بر سر زبان‌هایشان دین دارند؛ اما موقع امتحان که برسد و قرار باشد از چیزهایی بگذرند، «قُلَّ الدِّيَانُونَ»؛ دیندارها چه کم هستند! دقت کنید که تعبیر سیدالشهدا (علیه السلام) درباره بعضی از همین بزرگان جهان اسلام و

مردم بود. کم کم این اصحاب، در دوران حکومت، به اشراف مذهبی و سرمایه دارهای متظاهری تبدیل شدند که دیگر حلال و حرام نمی شناختند و نسل بعد آنان هم اشراف زاده‌هایی لامذهب شدند. گروه‌هایی در داخل حکومت تشکیل دادند و برخلاف شریعت اسلام و برخلاف منطبق علی (علیه السلام) که منطبق پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و قرآن بود، عمل کردند و به تدریج از پلکان قدرت و حکومت بالا رفتند و رشد کردند، حزب ساختند، حزبهای حکومتی و جناح‌های حکومتی را سازمان دادند و همه جا سوار شدند و بعضی از همینان بعدها در کربلا در اردوگاه یزید برای کشتن امام حسین (علیه السلام) آمدند. برخی از این‌ها که امام حسین (علیه السلام) را کشتند و در اردوگاه یزید بودند، قبلاً جزء اصحاب امیرالمؤمنین (علیه السلام) بودند. بعضی، از رفقای سابق خود امام حسین (علیه السلام) بودند. یکی از آن‌ها، شمر بن ذی الجوشن است. شمر، جزء افسران علی بن ابی طالب (علیه السلام) در جنگ صفین بود که در کنار حسن (علیه السلام) و حسین (علیه السلام) با معاویه جنگیده بودند. اما اینک شمر، افسر نیروهای یزید در کربلا شده که سرحسین (علیه السلام) را می برد. فقط این یکی هم نبود. دست کم ده - بیست اسم دارم که باید آن‌ها را لو بدهم که این‌ها قبلاً جزء اصحاب امیرالمؤمنین و از رفقای سابق حسن (علیه السلام) و حسین (علیه السلام) و هم‌رزم آن‌ها بودند و در کربلا حضور یافتند و دستشان به خون حسین (علیه السلام)، آلوده شد. برای چه؟ برای اینکه کم کم بعد از رحلت پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم)، اولویت‌هایشان در حکومت و میان نخبگان، علما، روشنفکران و مردم عوض شد و از این رو در مواردی که می‌بایست قاطعیت نشان می‌دادند، و می‌دادند و مدارا می‌کردند و جایی که می‌بایست مدارا می‌کردند، مدارا نمی‌کردند و درگیر می‌شدند و حتی با دشمنان دیروزشان - یعنی با کسانی که در بدر و احد و حنین با اینان جنگیده بودند - کم کم کنار آمدند و با آن‌ها ائتلاف کردند. بروید آن‌هایی را که با امام حسن (علیه السلام) و با امام حسین (علیه السلام) درگیر شدند و ائتلاف‌های سیاسی آنان را بررسی کنید؛ ائتلاف‌های سیاهی که پنهانی و سپس علنی صورت گرفت. آنان خودشان با یکدیگر دشمن بودند و گاه حتی قبلاً با هم جنگیده بودند؛ ولی همه در برابر

خط اهل بیت (علیهم السلام) که خط اصیل پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) است، ایستادند و حتی بعضی از آن‌ها که در بدر و احد با مشرکین جنگیده بودند، پس از دو دهه با برخی از همان مشرکان که پس از پیروزی اسلام، مسلمان شدند، علیه علی (علیه السلام) و اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) ائتلاف کردند و با جناح‌های خارج از اسلام و دشمنان پیغمبر، هم‌پیمان شدند. مفهوم «خودی و غیرخودی» با معیارهای انتقالی و ملاک ارزش‌ها و عدالت، به «خودی و غیرخودی» با معیارهای قبیله‌ای، جناحی و مادی و خودخواهانه تبدیل شد. جالب است که همه، هم خط امام حسین (علیه السلام) و هم خط مخالف، از بین همین نسل دوم و سوم یارگیری می‌کردند؛ یعنی این نسل به هر دو طرف می‌پیوست و بخش اعظم آن هم بی‌طرف بود. ابتدا وقتی زاویه باز شد، تسامح شد؛ تا عاقبت دیگر نسل نمی‌توانست تشخیص دهد والا خلیفه اول و دوم، با امثال معاویه و یزید کاملاً متفاوت بودند. درست است که ما در مورد سقیفه، نظر دیگری داریم؛ ولی این نکته مسلم است که نحوه حکومت خلفای راشدین با نحوه حکومت معاویه و به‌خصوص یزید، متفاوت بود و آنان سالم‌تر بودند و از این رو نحوه مواجهه اهل بیت (علیهم السلام) هم با آن‌ها فرق داشت؛ ولی زاویه انحراف از همان ابتدا باز شده بود.

شما به سخنرانی فاطمه زهرا (علیها السلام) که ده روز بعد از رحلت پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در مسجد النبی صورت گرفته، توجه کنید. این سخنرانی را سیدمرتضی در شافی، سید بن طاووس در طرائف، شیخ صدوق در معانی الاخبار و مرحوم طبرسی در احتجاج آورده‌اند. من از خطبه بسیار مهم فاطمه زهرا (علیها السلام) فقط یک عبارت را نقل می‌کنم. بعد از آن که علی (علیه السلام) را حذف کردند و مسائلی پیش آمد، ایشان خطاب به مردم و اصحاب و بزرگان انصار و مهاجرین، خطبه فدکیه را در مسجد خواندند که البته این عنوان، فدکیه، بسیار کوچک‌تر از مضامین بزرگ خطبه است. و حق خطبه را ادا نمی‌کند. یک خانم هجده یا نوزده ساله و حداکثر بیست و سه ساله در آن شرایط بحرانی به بزرگان و صاحبان قدرت و ادعا، می‌گوید:

«شما در رفاه و عیش و امنیت و خوشی بودید و در آن دورانی که ما می‌جنگیدیم و علی (علیه السلام) در خط مقدم بود و هر جا خطر بود، پدرم علی (علیه السلام) را به حلقوم خطر می‌فرستاد و او هم بی محابا می‌رفت، شما منتظر بودید که چه وقت اوضاع علیه ما به پایان می‌رسد و ما چه وقت، از پا درمی‌آییم. شما آن کنار ایستاده بودید تا اگر ما شکست خوردیم به ما بگویید: «ما که گفتیم نروید»، و اگر پیروز شدیم، به ما تبریک بگویید.» شما گوش به زنگ بودید که ما در درگیری‌ها چه وقت از پا درمی‌آییم، از لحظات سخت و جهاد فرار می‌کردید، همواره میل به عقب‌نشینی داشتید و همیشه آماده بودید که حرف‌هایتان را پس بگیرید و اصولتان را ترک کنید؛ ولی ما تا آخر می‌ایستادیم.»

بعد فرمود:

«جنازه پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) را روی دست ما گذاشتید و به دنبال تقسیم قدرت رفتید. «فَمَجَّجْتُمْ مَا وَعَيْتُمْ وَ دَسَعْتُمْ اَلَّذِي تَسْوَقْتُمْ...» یعنی همه آن چه را که به دست پیامبر آموخته و آن ارزش‌های گوارایی را که از دست رسول خدا نوشیده بودید، بالا آوردید و آن میثاق‌ها را زمین گذاشتید؛ اما بدانید که اگر شما کافر هم بشوید، بلکه اگر همه کسانی که روی زمین زندگی می‌کنند هم کافر بشوند، باز هم مسئله عوض نمی‌شود و خدا غنی و بی نیاز است و هم‌چنان ستوده.»

این‌ها بخشی از سخنان حضرت زهرا (علیها السلام) در مسجد پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم)، ده روز پس از رحلت ایشان است.

این فاصله‌گیری و تحولاتی که فضای آن را ترسیم فرمودید، چه مقدار عمده بود و اجتناب‌پذیر؟ و چه مقدار طبیعی بود؟ چطور نهضت‌های دینی و انقلاب‌های پیروز دیروز به نهضت‌های شکست‌خورده فردا تبدیل می‌شوند؟!

این پرسش بسیار کلیدی و مهمی است که بسیاری از جامعه‌شناسان سیاسی در جامعه‌شناسی انقلاب‌ها، به خصوص در مورد انقلاب‌های مبتنی بر ایمان دینی، طرح کرده‌اند و نظریه‌های مختلفی داده شده است. آن چه مسلم است، این که همه این تحولات، عمده‌



نبوده اما چه عامدانه و چه غافلانه، چه خزننده و چه جهنده، هر چه بود، کم کم این اتفاقات افتاد و در کنار یکدیگر چفت شد و شد آن چه شد. این اتفاقات همیشه هم ممکن است بیفتند. آن چه مهم است، این است که هیچ چیز در تاریخ انسانی به طور مطلق، ضمانت نشده یعنی تاریخ، شرکت بیمه نیست که همه چیز را به طور مطلق، تضمین کرده باشد، همه افراد و جناح‌ها و حکومت‌ها و جامعه‌ها در گرو اعمال خودشان هستند؛ کُلُّ مَرْهُونٌ بِأَعْمَالِهَا.

این منطق اسلام است که اگر به‌درستی عمل کردید و به ارزش‌ها وفا کردید، سالم می‌مانید، و الا فاسد می‌شوید. خداوند، پدرخوانده کسی نیست. هیچ یک از ما، قوم و خویش خداوند نیستیم. نظر کرده نیستیم. اگر عمل صالح بکنیم، از طرف خدا حمایت می‌شویم؛ اِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ اما اگر خیانت بکنیم، مغضوب خداوند خواهیم شد. فرمود:

«وفوا بعهدی اوف بعهدکم»؛ شما به عهدی که با من بستید، وفا کنید؛

من هم به عهدی که با شما بستم، وفا می‌کنم.»

خداوند به همه ما می‌فرماید که شما پیمانی بستید؛ پس وفا بکنید و پای حرف‌هایتان بایستید؛ چون ما به پای عهدی که بسته‌ایم، ایستاده‌ایم. شما بر سر قرار بیایید، ما سر قرار هستیم. پس هر جا ضربه‌ای می‌خوریم، برای آن است که ما سر قرار، حاضر نبوده و نرفته‌ایم و مشکل پیش آمده؛ و الا خداوند بر سر قرار، حاضر بوده و هست.

این آیه قرآن که به مسلمان‌ها می‌فرماید: «لَيْسَ بِأَمَانِيكُمْ وَلَا أَمَانِيَّ أَهْلُ الْكِتَابِ» یعنی آرزو کردن و صرف شعار و ادعا کافی نیست و از این جهت، شما با اهل کتاب، تفاوتی ندارید. «مَنْ يَعْمَلْ سَوْءً يُجْزَ بِهِ»؛ هر کس بد عمل کند، ضربه خواهد خورد و فرقی نمی‌کند که نامش مسلمان باشد یا نباشد. این منطق، سنت الهی در تاریخ است. حضرت رضا (علیه‌السلام) اشاره‌ای به همین قضیه دارند که من آن را در پاسخ حضرت عالی نقل می‌کنم: در زمان حضرت، بسیاری از برادران، عموها و عموزاده‌های ایشان و علوی‌ها در نقاط مختلف، قیام مسلحانه کردند و حکومت‌های خودمختار با گرایش‌های علوی در مناطق گوناگون ایجاد شده بود؛ از جمله یک برادر ایشان به نام زید - که غیر از آن زید است که

رهبر زیدیه است و انسان بسیار شریفی بود - این زید با این که از انقلابیون علوی و برادر حضرت رضا (علیه السلام) است، قدری هم انکار می‌خواست که دکان سیاسی برای خودش باز نکند. در مدینه قیام کرد و مدینه را فتح کرد و مدتی هم حکومتی خودمختار در مدینه تشکیل داد؛ ولی بعد سرکوب و بازداشت شد. البته مأمون از ترس حضرت رضا (علیه السلام) و افکار عمومی، از اعدام و مجازات او صرف نظر کرد و به او آزادی مشروط داد. بعدها او هم به مرو آمد و در جلسه‌ای که مأمون و عده‌ای دیگر بودند و حضرت رضا (علیه السلام) نیز حاضر بودند، حضرت مشغول سخن گفتن بودند؛ ولی در گوشه جلسه زید، نشسته و با عده‌ای جداگانه حرف می‌زد و خیلی «مَن - مَن» می‌کرد که بله، ما اهل بیت‌ایم و اهل بیت (علیهم السلام)، بی حساب وارد بهشت می‌شوند و از این حرف‌ها.

نقل شده که حضرت رضا (علیه السلام) ناگهان سخنانشان را قطع کردند و خطاب به زید

گفتند:

«زید، این مُهملات چیست که می‌گویی؟ این امتیازاتی که تو برای خودت فرض کرده‌ای که پاداش خیر برای ما در هر صورت تضمین شده و بهشت در هر صورت، ضمانت شده و خلاصه تو هر طور که عمل کردی، کردی، این ادعای باطلی است. اگر این که تو می‌گویی، راست باشد، معلوم می‌شود که تو از پدرت موسی بن جعفر (علیه السلام)، در نزد خدا افضل و بالاتر هستی؛ زیرا پدرت با یک عمر جهاد و عبادت و عمل و تلاش و شهادت به بهشت می‌رود و تو بدون همه این‌ها می‌خواهی به بهشت بروی. پس معلوم می‌شود تو از پدرمان نزد خدا عزیزتر هستی!»

در کتاب *الاعانی ابوالفرج اصفهانی* که از مورخین اموی و صاحب مقاتل الطالبیین است، نقل می‌کند که یک شیعه با یک مرجئی، مناظره می‌کردند. آن موقع، یک دسته از شبیهات کلام جدید، از ناحیه مرجئه طرح می‌شد. مرجئی می‌گفت: ایمان قلبی کافی است و عمل، اهمیت و دخالت چندانی ندارد و نوعی تفکیک دین و ایمان از شریعت را تعقیب می‌کرد و از دین منهای شریعت و منهای تکلیف دم می‌زد؛ ولی شیعه می‌گفت: هم ایمان قلبی و هم عمل، هر دو، مهم است. مناظره طول کشید و خسته شدند. کسی از دور می‌آمد. مرجئی

گفت: برای فیصله این بحث، هر چه همین فرد گفت، پایان بحث باشد. او حکم باشد و دیگر بحث را تمام بکنیم. اتفاقاً کسی که می‌آمد، موسیقیدان و مطرب بود. مرجئی خوشش آمد. گفت این اهل حال است و جواب مناسب حال من خواهد داد. قضیه را به او گفتند که آیا عمل، مهم است یا ایمان؟ ما بر سر این قضیه مناظره می‌کنیم. آن آقا جواب قشنگی داد که خیلی به درد امروز ما می‌خورد. حرف‌های آن‌ها را که شنید، در پاسخ گفت: «اعلای شیعی و اسفلی مرجئی» من بالاتر از شیعه است و پایین‌تر از مرجئی. یعنی وقتی فکر می‌کنم، از حیث نظری، نظر شیعه درست است و عمل هم مهم است؛ اما ما می‌خواهیم راحت و خوش باشیم و زندگی بکنیم و زندگی ارزشی، قدری سخت است و بنابراین پایین‌تر از من، مرجئی است. حالا اگر قرار شد که در ما و جامعه ما و مسئولین ما هم چنین باشد که «اعالی شیعی و علوی و اسافلنا مرجئی» یعنی وقتی که حرف می‌زنیم، به نحو غلیظی ارزشی و دینی و علوی حرف بزنیم و وقتی که عمل می‌کنیم - هر کسی هر جا هست و هر مسئولیتی در دولت، مجلس یا دستگاه قضایی دارد - با مردم، غیر علوی عمل بکنیم، همان بلا بر سر ما می‌آید که حضرت رضا (علیه‌السلام) گفتند.

ببینید فرهنگ حکومت در اسلام چگونه استحال و عوض می‌شود؟ این مقابله، بسیار مهم است و مقایسه بین اسلام واقعی و اسلام ساختگی ضرورت دارد. اسلام رضوی را با اسلام مأمونی در باب مسئله حکومت مقایسه کنید. مأمون نیز به اسم دین و اسلام حکومت کرد؛ اما حضرت رضا (علیه‌السلام) چه می‌فرمودند؟! یکی از اصحاب حضرت رضا (علیه‌السلام) به‌نام مَعْمَر بن خَلَّاد به ایشان می‌گوید: «آقا، عَجَلُ اللَّهِ تَعَالَى فَرَجَكَ.» ان شاء الله خدا فرج شماها را برساند و قدرت به دست شما بیفتد تا ما هم به نان و نوابی برسیم. ما که دوستداران شما هستیم، در تمام این سال‌ها مدام زندان و شکنجه و تبعید و در به دری و بدبختی داشتیم. چه وقت می‌شود که فرج شما برسد و ما هم سر سفره شما بنشینیم؟! خلاصه، فرجتان برسد و وضع ما هم بهتر شود؛ اما حضرت رضا (علیه‌السلام) به او چه جوابی دادند؟ می‌گویند:

«ذاک فرجکم انتم»؛ یعنی این فرج به قرائت شماست؛ فرج ما برای شماست. اما آن فرجی که ما انتظار می‌بریم تا دولت و قدرت به دست ما

برسد، آغاز تکالیف بزرگ و سختی و مصیبت‌های ماست. ما اینک که فاقد قدرت و حاکمیت‌ایم، راحت هستیم. اکنون که حکومت در دست ما نیست، در گشایش شخصی هستیم. اگر حکومت و قدرت به دست من بیفتد، می‌دانی سهم من از کل حکومت و دنیا چه خواهد بود؟! «والله ما هو الا مزود فيه كف سويق مختوم بخاتم؛ تنها سهم من از دنیا و حکومت، کیسه کوچکی است که در آن، مَشْتی آرد جوی نیبخته است و سرش مهر خواهد شد تا چیزی به آن اضافه نکنند. آن فرجی که ما انتظارش را می‌کشیم که ای کاش حکومت دست ما می‌بود، فرج مردم است؛ نه ما. تنها سهم ما از حکومت، یک کیسه آرد جو است. این تنها چیزی است که ما برای خود بر خواهیم داشت.»

در روایت دیگری از حضرت رضا (علیه السلام) رسیده است که کسی خدمت ایشان آمد و گفت:

«آقا، شما مقداری به لذایذ خودتان در زندگی برسید. شما در خوراک و لباس خیلی بر خود سخت می‌گیرید.»

حضرت رضا (علیه السلام) فرمود:

«والله لئن صرتُ الى هذا الامر لا كلنُ الخبيثَ بعد هذا الطيبِ ولا لبسنُ الخشنِ و لا تعبنُ بعد الدهر.» به خدا سوگند، این زندگی که اینک داریم، نسبت به زندگی در قصر حاکمیت ما، شاهانه است و اگر حکومت به دست ما بیفتد و ما حاکم بشویم و حکومت دینی تشکیل بدهیم، غذای بد را آن موقع خواهیم خورد و لباس خشن را آن موقع خواهیم پوشید. امروز، روز آسایش ماست و آن روز است که بر خودمان سخت خواهیم گرفت و جز افراد سختکوش را به درون حکومت راه نخواهیم داد.»

این فرهنگ از پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) شروع می‌شود و به دست اهل بیت (علیهم السلام)، تبیین می‌شود و تلاوم می‌یابد که حاکمان دینی باید با همه انسان‌های جامعه، یکی باشند و پایین‌ترین فرد در جامعه با بالاترین افراد در حکومت در حقوق شهروندی، یکسان باشد. در حکومت دینی، همه مسئولیت‌های حکومتی، «به شرط چاقو»

است؛ یعنی در فرهنگ حکومتی اسلام، مردم، اشیا نیستند و حاکمان برای جمادات، برنامه‌ریزی نمی‌کنند؛ بلکه برای انسان‌ها و بندگان خدا برنامه می‌ریزند.

خادم بودن حاکمان، عین تعبیر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) است وقتی که پس از فتح مکه، جوانی را به حاکمیت مکه، نصب فرمودند و تعبیر کردند که او را می‌فرستم تا خدمت کند: «فهو خادم.» او برای خدمت می‌آید. او خادم است و البته شما باید از او اطاعت کنید تا بتواند خدمت کند. نباید او را تضعیف و نافرمانی کنید. در فرهنگ حکومت اسلامی که سیدالشهدا (علیه‌السلام) برای استقرار آن قیام کرد و شهید شد، حاکمان، صادقانه مسئولیت شرعی به گردن می‌گیرند و مردم هم صمیمانه حمایت و اطاعت می‌کنند و در عین حال، مردم حق دارند مسئولین را سؤال‌پیچ و بر کار آن‌ها نظارت کنند. نص روایت از حضرت امیر (علیه‌السلام) و سایر اهل بیت (علیهم‌السلام) است که حاکمان نباید به گونه‌ای رفتار کنند که مردم به آن‌ها شک کنند؛ مردم هم نباید به حاکمان صالح با سوءظن بنگرند و در عین حال نباید چیزهای غیر ممکن هم از حاکمیت بخواهند. در حکومتی که سیدالشهدا (علیه‌السلام) می‌خواست تشکیل دهد و در راه معرفی آن شهید شد، رانت‌خواری، امتیازطلبی، قوم و خویش‌بازی در حکومت و به تعبیر روایات ما، «استثار» - یعنی امتیازطلبی و منافع خود را بر منافع توده‌های مردم، ترجیح دادن و از امکانات عمومی، استفاده خصوصی کردن که امری‌ها از آن به «رانت» تعبیر می‌کنند - ممنوع است. در فرهنگ حکومت اسلامی که علی (علیه‌السلام) تحت آموزش‌های پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و قرآن کریم تعقیب می‌کرد و آن همه در این راه شهید شدند، مسموم شدند و زندان رفتند، مبارزه با گناه کبیره «استثار» و تبعیض و سوءاستفاده از امکانات حکومت و رانت‌خواری هم بوده است؛ چون ما گناه حلال نداریم، دزدی مشروع و موجه در حکومت اسلامی نداریم. بر خلاف قهرمانان دوران صلح که هم آن روز و هم امروز زیاد حرف می‌زنند و کم عمل می‌کنند، مجاهدان اسلام و حاکمان علوی و مجاهدان خط مقدم، بسیجی‌های آن روز و بسیجی‌های امروز، قهرمانان دوران جنگ، کسانی هستند که کم حرف می‌زنند و زیاد عمل می‌کنند.

در فرهنگ حکومتی اسلام و تشیع نمی‌گفتند که چون مردم با ما بیعت کردند و به ما رای دادند و کلید شهر را به ما سپردند، دیگر ما هر کاری که دلمان خواست، می‌کنیم و هر کاری نخواهیم، نمی‌کنیم. در فرهنگ حکومت اسلام، «دل‌مان خواست» نداریم. بلکه می‌گفتند چون نحوه حکومت حاکمان و آثار انگشت آن‌ها بر روی پوست ملت خواهد ماند، باید کاری کنند که خدا از آن‌ها راضی باشد و بتوانند راحت در چشم امت اسلام و خانواده شهدا نگاه کنند. ما برای جمادات برنامه نمی‌ریزیم؛ پس باید خوب حکومت کنیم. دولت‌هایی که بد شروع می‌شوند، بد به پایان می‌رسند. حکومت‌هایی که خوب شروع بشوند، می‌توانند خوب بمانند؛ اگر حاضر شوند بهایش را بپردازند.

در فرهنگ علوی و حسینی و رضوی، در حکومت نباید «استبداد بالاموال» یعنی تصرف خودسرانه در اموال عمومی باشد. این عین تعبیر روایت است: «استبدًا بالاموال». استبداد در مورد مسائل مالی، همان مصارف مطالعه نشده و فاقد کارشناسی و غلط یا مصارف شخصی و سوءاستفاده‌های حکومتی از بیت‌المال است که گناه کبیره و از اعظم کبائر است. حسین (علیه السلام) خواست بگوید: فقط زیر سایه عدالت و خدمت به مردم می‌توان فرمان داد و مشروع ماند. احزاب و گروه‌های حاکم، حق ندارند با حکومت و با بیت‌المال و امکانات آن مثل غنائم جنگی برخورد و اموال دولتی را غارت کنند.

خیانت، یک مسئله تدریجی است. شمر هم ناگهان شمر نشد. شمر از خط مقدم جبهه علی بن ابی طالب (علیه السلام) به خط مقدم جبهه یزید آمد. همه به تدریج شمر می‌شوند. همه ما این چنین هستیم و کم کم شمر می‌شویم؛ بطوری که اگر از ابتدا به خود ما بگویند که شما بیست سال دیگر چنان آدمی خواهی بود، خودمان هم باور نمی‌کنیم؛ ولی بعد چنان می‌شویم و کم کم به راحتی باور هم می‌کنیم. مسئله خیانت در انقلاب، غده بدخیمی است و آن موقع هم این گونه بود و هم الان نیز می‌تواند آن گونه باشد. این غده کم کم رشد می‌کند. هیچ کس خائن به دنیا نمی‌آید. همه کم کم خائن بار می‌آیند و خود نیز در این قضیه، مقصر هستند و یک نمونه هم وقایع کربلاست. بعضی از جلادهای کربلا قبلاً سوابق خوبی در

اسلام و حتی در جهاد داشتند و برخی اصلا رزمنده اسلام بودند، جبهه رفته بودند و در رکاب علی بن ابی طالب (علیه السلام) جنگیده بودند؛ چنان که اگر تیر مثلا به جای بازو به گلویش خورده بود، اکنون جزء شهدای اسلام بود. اما اینک به کربلا آمده تا سر امام حسین (علیه السلام) را از تن جدا کند.

امام حسین (علیه السلام) همه این‌ها را می‌دانست و می‌دانست که چه اتفاقی در شرف وقوع است. اصحابش نیز می‌دانستند. البته اصحاب حسین (علیه السلام) با حس ششم خود می‌فهمیدند و می‌پرسیدند که چرا ایشان چنین با عجله به سوی کربلا و به سوی شهادت می‌رود؛ ولی یک حس هفتمی هم در کار بود که به آن‌ها می‌گفت: چیزی مهم‌تر از نفس «حاکم شدن» و حکومت، وجود دارد که ابتدا باید همان تأمین شود و آن «اصول‌گرایی در حکومت» است. این ضرورت اول است. چرا ضرورت اول است؟ زیرا نه «حقیقت» و نه «عدالت»، تابع قراردادهای و آرای ما نیستند؛ قراردادی نیستند. وقتی دشمنان اسلام در لباس دوست، وارد نرخ‌گذاری ارزش‌های انقلاب و حکومت دینی شدند و عده زیادی از مردم هم سیاهی لشکر دشمن شدند و بی‌تشخیص بودند و هر بادی که به بادبان‌شان می‌وزید، دینشان را عوض می‌کردند، لازم بود که کسی، یک شخص معتبری، به این اوضاع بگوید: «ه» و امام حسین (علیه السلام) گفت. این «ه» گفتن، کار بسیار سختی بود. برای این «ه» گفتن و برای یک انقلاب، زبان چرب، کافی نیست. برای تشکیل دولت صالح هم زبان چرب کافی نیست. بسیاری صلاحیت‌های دیگر، صلاحیت‌های باطنی و اخلاقی، صلاحیت‌های نظری و عملی لازم است. عده‌ای هم بودند که طوطی‌وار و تحت تأثیر جنگ روانی دستگاه‌های تبلیغاتی حکومت معاویه و یزید، امام حسین (علیه السلام) را قانون‌شکن و فتنه‌گر تلقی می‌کردند که او جنگ‌طلب است و می‌خواهد تفرقه بیندازد. آن‌ها تحت تأثیر تبلیغات دستگاه بودند و تئوریسین‌های جنگ روانی معاویه (یکی از اصلی‌ترین نقاط قوت دستگاه معاویه، تیمهای جنگ روانی و پخش شایعه و تبلیغات‌چی‌های او بود که در سقوط حکومت امام حسن (علیه السلام) هم خیلی نقش داشتند و امام چند تا از این‌ها را گیر آوردند و اعدام کردند)

در توجیه قضیه کربلا بسیار قوی و پیچیده عمل کردند و موفق هم بودند. چون علی رغم آن که خودشان، خونریزترین آدم‌ها بودند، در افکار عمومی جا انداختند که حسین (علیه السلام)، به دنبال فتنه و خونریزی و خشونت است. عده‌ای هم امام حسین (علیه السلام) را موعظه می کردند. بگذارید نمونه بیاورم.

عبدالله بن عمر، یک نمونه است. ایشان یک آدم مقدس و متشرع و در عین حال عجیبی بود. کسی که با علی (علیه السلام)، احتیاط بیعت نکرد، با دست علی (علیه السلام) بیعت نکرد، بعدها با پای حجاج بن یوسف ثقفی بیعت کرد. آن‌جا احتیاط شرعی کرد و این‌جا دیگر احتیاط شرعی نکرد! عبدالله بن عمر از کسانی بود که امام حسین (علیه السلام) را با حُسن نیت نصیحت کرد. می گفت: آقا، اصولاً مستحضرید که جنگ فی نفسه بد است. خوب، امام حسین (علیه السلام) هم می دانست که جنگ فی نفسه بد است؛ اما مگر ما اساساً در تاریخ، چیزی به نام «جنگ فی نفسه» داریم؟ در صحنه واقعی اجتماع، ما «جنگ فی نفسه» نداریم. بله، جنگ فی نفسه بد است؛ اما کجای تاریخ واقعی و جامعه واقعی، چیزی به اسم «جنگ فی نفسه» داشته‌ایم؟! وقتی عقایدی و آیین ملتی مورد تهاجم قرار می گیرد، این دیگر «جنگ فی نفسه» نیست و معتقدینش دیگر نمی توانند بی طرف بمانند. بی طرفی و صلح طلبی در برابر هیئت ظلم، ابداً یک فضیلت نیست؛ یک رذیلت عریان است. این‌جا دیگر جنگ و خونریزی هم مقدس می شود. کشتن و کشته شدن هم عبادت می شود. در دعاهایی که برای امام زمان (عجل الله تعالی فی فرجه الشریف) رسیده و سند درستی هم دارد، آمده که «خدایا، از تو می خواهم که خون دشمنان را به دست من بریزی و از تو می خواهم که خون من به دست دشمنان ریخته شود». ما، جنگ و صلح، دشمنی و دوستی داریم؛ ولی دشمنی و دوستی، به خاطر عدالت، در راه حقیقت و برای فضیلت را قبول داریم. اما جنگ و صلح به خاطر دنیا و قدرت و آقایی کردن و برده گرفتن و خوردن و بردن نداریم. خونریزی برای کسب منافع دنیایی، حرام است. اما اگر قرار شد که ارزش‌ها را ماست مالی بکنند (عده‌ای پیدا می شوند و این سطل ماست را روی سر شما خالی می کنند)، باید روشن بشود که حق و باطل



کجاست؟ من مثال بزنم برای این که مستند به تاریخ شود. چون سؤال فرمودید که این انحراف‌ها چقدر عمدی بود؟ چقدر غیر عمدی بود؟ چقدر خزنده بود و چقدر جهنده و ناگهانی بود؟ آیا اجتناب‌پذیر بود یا نبود؟

مرحوم طبرسی در کتاب احتجاج نقل می‌کند بعد از این که معاویه حکومت را در اختیار گرفت، در یکی از جلسه‌های مذاکره با امام حسن (علیه‌السلام) که دیگران هم بودند، آن‌جا امام حسن (علیه‌السلام) با معاویه، مشاجره‌ای دارند و وارد بحث می‌شوند؛ تا به معاویه، حالی کنند که ما پشت پرده قضایا را می‌دانیم و به حضار هم بفهمانند و مشروعیت دستگاه را علنا زیر سؤال ببرند. می‌دانید که امام حسن (علیه‌السلام) با آن قرارداد صلح، شکست مسلم نظامی را به یک پیروزی مسلم سیاسی تبدیل کردند؛ زیرا شکست نظامی‌شان قطعی بود. اما ایشان حتی در همان جلسات پس از قرارداد، مشروعیت دستگاه را به شکل‌های مختلف و علنی زیر سؤال بردند. مرحوم طبرسی در احتجاج نقل می‌کند که در آن جلسه، امام حسن (علیه‌السلام) با معاویه درگیر لفظی شدند و فرمودند که آیا از یاد برده‌ای روزی را در آغاز حکومت خلیفه سوم - که بنی‌امیه بعد از شکست‌هایی که خورده بودند، دوباره و این بار به نام دین وارد حکومت شدند - پدرت ابوسفیان که چشمانش درست نمی‌دید، از حسین ما - که هنوز نوجوان بود - کمک خواست تا او را به قبرستان برساند و حسین، دست پدرت را گرفت و به قبرستان برد و پدرت بالای سر قبر شهدای احد که رسید، روی قبر حمزه ایستاد و چه گفت؟ با صدای بلند خطاب به شهدا گفت: «یا اهل القبور، ان الذی کنتم تقاتلون علیه صار بآدینا و اتم رمیم.» آن چیزی که ما و شما به‌خاطرش جنگیدیم (یعنی حکومت)، دوباره به دست ما افتاد و اینک شما یک مشت خاک هستید. می‌بینید که ابوسفیان به شهدای اسلام و به اصحاب پیغمبر چه می‌گوید و چگونه آن‌ها را تحقیر می‌کند؟! می‌گوید دوباره بعد از بیست سال، حکومت به دست خود ما افتاد؛ اما شما رفتید و مشت‌های شما از خاک شهدا مانده و در زیر خاک پوسیدید. در این لحظه، امام حسین (علیه‌السلام) وقتی این جمله را شنید، گرچه کودکی بود، به ابوسفیان گفت: «زشت باد روی تو! گم شو!!» و

دستش را از دست ابوسفیان بیرون کشید و رفت و ابوسفیان نابینا هم در بیابان ماند که اگر نعمان بن بشیر، او را پیدا نکرده بود، در بیابان مرده بود.

مثال دیگر که آن هم جالب است؛ وقتی است که شورش در مدینه علیه خلیفه سوم به پا شد که متأسفانه به قتل خلیفه سوم منجر شد. هم جناح‌های سالم اسلامی که واقعا برای عدالت به دستگاه معترض بودند - مثل مالک‌اشتر و کمیل - و هم جناح‌های فاسدی که صرفا دنبال قدرت بودند و هم برخی از خوارج در آن شورش، حضور داشتند. خیلی‌ها درگیر بودند؛ زیرا به تدریج دیگر در آن سال‌ها ماهیت حکومت اسلامی داشت عوض می‌شد و از طرفی، بعضی از اصحاب پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) در مرزهای اسلامی با کفار می‌جنگیدند؛ چون در زمان خلیفه دوم و سوم، اسلام به سرعت پیشرفت می‌کرد و گسترش فیزیکی می‌یافت. آن وقت، بعضی از اصحاب پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) که در مدینه و در درگیری‌های سیاسی مرکز حکومت، درگیر بودند، علیه خلیفه سوم انتقاد می‌کردند و معترض بودند که چرا از بیت‌المال، سوء استفاده می‌شود و رانت‌خواری و مسائلی وجود دارد که به خصوص در سال‌های آخر حکومت خلیفه سوم پیدا شده بود و خود اهل سنت، محدثین و مورخین اهل سنت هم این را نقل کرده‌اند و قبول دارند.

نقل شده که بعضی از اصحاب پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) که در مدینه در این شورش دست داشتند، نامه‌هایی به دوستانشان نوشتند که در مرزهای سرزمین اسلام با امپراتوری روم و دیگران می‌جنگیدند. حکومت مرکزی هم کم‌کم در دست بنی‌امیه افتاده و امثال معاویه بر سرکارها آمده بودند؛ یعنی همان اسلام قلابی کم‌کم داشت مسلط می‌شد. آن اصحاب پیغمبر در مدینه که در شورش دست‌اندر کار بودند، به اصحابی که در جبهه‌های مرزی جهاد می‌کردند، نامه‌هایی نوشتند و آن‌ها را به مرکز فرا خواندند. نوشتند: «لَا تَمَّا خَرَجْتُمْ أَنْ تَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ تَطْلُبُونَ دِينَ مُحَمَّدٍ فَإِنَّ دِينَ مُحَمَّدٍ قَدْ أَفْسَدَ مِنْ خَلْفِكُمْ وَ تُرَكُّ فَهَلُمُّوا وَ اِقْبِمُوا دِينَ مُحَمَّدٍ أَقْدَمُوا فَإِنْ كُنْتُمْ تُرِيدُونَ الْجِهَادَ فَعِنْدَنَا الْجِهَادُ.»؛ یعنی «شما به جبهه‌ها رفتید و آن‌جا در راه خدا و برای گسترش اسلام و احیای اسلام جهاد می‌کنید؛ اما پشت

سرتان، پشت جبهه و مرکز حاکمیت، فاسد و خراب شده و نزدیک است که منهدم شود. اینجا کسی به اسلام عمل نمی‌کند. بشتایید، آن‌جا را رها کنید و برگردید، بیایید این‌جا را اصلاح کنید، بشتایید و به ما پیوندید و اگر به دنبال جهاد هستید، جهاد، همین جاست. امروز ابتدا باید خود حکومت را اصلاح کرد؛ چون این‌ها از تعالیم قرآن و سنت فاصله گرفته‌اند». این نشان می‌دهد که چقدر از انحرافات، عمدی و چقدر غیر عمدی بوده است.

ﷺ از کلام حضرت عالی این گونه دریافت شد که نظام اسلامی به تدریج از یک حکومت مردمی، اصول‌گرا و عدالت‌خواه به یک حکومت صوری و سلطنتی تبدیل شد. اکنون سؤال این است که حکومتی که حضرت اباعبدالله (علیه‌السلام) به دنبال آن بود، چه بود و آیا در آن زمان، امکان تأسیس چنین حکومتی بود یا خیر؟

اولا این که این حکومت اسلامی حقیقی، یک حکومت اسلامی ممکن بود یا رؤیا و اتوپیا بود؟ خوب، مگر بیست سال قبل از عاشورا، حکومت علی (علیه‌السلام) در همان کوفه برقرار نبود؟ مگر سال‌ها یک حکومت دینی موفق را ندیده بودند؟! حکومت موقتی بود. قبل از آن، نزدیک به ده سال، خود پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم)، این گونه حکومت کرده بود و نزدیک به شش ماه هم امام حسن (علیه‌السلام)؛ علی‌رغم این که درگیر کوران ترور و جنگ‌های داخلی و خارجی بود. این‌ها نمونه‌هایی بود که قبلا عملی شده بود. پس سیدالشهدا (علیه‌السلام) از یک چیز تجربه نشده یا غیرقابل دسترس حرف نمی‌زد. ایشان به دنبال تحقق همان حکومتی بود که قبلا امتحان موقتی پس داده ولی براندازی شده بود.

مثال دیگری عرض کنم که به قضیه ابوذر مربوط می‌شود. ابوذر، از اصحاب درجه یک پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) است. ابوذر را متأسفانه بعضی این گونه تصور و تصدیق کرده‌اند که یک آدم بد اخلاق، پرحرف و کم‌صبر بوده است. ابدا این گونه نیست. ابوذر، جزء عبّاد و زهاد درجه یک است. ابوذر، کسی است که پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) در مورد او می‌گوید: «كَانَ أَكْثَرَ عِبَادَةِ أَبِي ذَرٍّ اَلتَّفَكُّرُ». یعنی بیشترین عبادت ابوذر، تفکر بود.

او انسانی شریف و اهل تفکرات پر دامنه و تأملات عمیق وجودی بوده است. ابوذر، هم یک انقلابی بزرگ و هم یک زاهد بزرگ است. شما مسئله تبعید ابوذر را یک پاسخ نمادین به سؤالان تلقی کنید. در دوره خلیفه سوم، بسیاری از افراد تبعید شدند. مالک اشتر تبعید شد. کمیل بن زیاد مدتی تبعید شد. غیر از ابوذر، دیگرانی هم به دلیل نهدی از منکر و انتقاد اسلامی، تبعید و حذف شدند. ابوذر بر سر چه چیز درگیر شد؟! ابوذر تبعید می شود و کعب الالْحَبَّار که یک یهودی تازه مسلمان است و به احتمال قوی اصلا اسلام را قبول نداشته، نظریه پرداز اصلی حکومت دینی می شود. او تجدید نظر طلب بزرگی بوده که شروع به توجیه مذهبی سرمایه داری و فاصله های طبقاتی و ظلم های اقتصادی و سیاسی می کند؛ همان کسی که ابوذر با استخوانی می زند و سر او را می شکند و می گوید:

«تو یهودی زاده، حالا برای ما شده ای تئوریسین اسلام؟ و من که در همه عمر، قدم به قدم و نفس به نفس با پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) بوده ام، اسلام شناس شده ام؟!»

این همان خطّ تهاجم فرهنگی و تجدید نظر طلبی در دین بود که از جانب آنان شروع شد.

اما حکومت چگونه چنین می شود؟ وقتی که ابوذر تبعید می شود، بخش نامه ای از طرف دستگاه شد که هیچ کس حق ندارد با ابوذر حتی حرف بزند و او را بدرقه کند؛ یعنی باید در تنهایی مطلق بایکوت بشود و برود: «نُودِي فِي النَّاسِ اَلَّا يُكَلِّمَ اَبَاذِرًا وَلَا يُشِيعَ». به همه ابلاغ کردند و هیچ کس هم جرأت نکرد به بدرقه بیاید. تنها پنج تن ابوذر را بدرقه کردند: علی، حسن، حسین (علیهم السلام)، عمّار و عقیل، برادر امام علی که پدر مسلم است. اما مروان آمد و با آنها و ابتدا با امام حسن (علیه السلام) درگیر شد. امام حسن (علیه السلام) به گفت و گویی گرم با ابوذر مشغول بودند:

«عموجان، صبر کن. در راه خدا مقاومت کن تا به دیدار پیامبر بروی و پیامبر از تو راضی باشد. «حَتَّى تَلْقَى نَبِيَّكَ وَ هُوَ عَنَّكَ رَاضٍ».

هنگامی که امام حسن (علیه السلام) به ابوذر دلگرمی می داد، مروان با ایشان برخورد کرد که مگر نشنیدید بخش نامه شده که حق ندارید بدرقه کنید و با او حرف بزنید؟ مروان صدایش را بالا برد و تهدید تندی کرد که حضرت امیر (علیه السلام) یقه مروان را گرفته و از روی اسب، پایین کشیدند و او را به زمین کوبیدند. مروان باز گشت و قضیه را به خلیفه گفت و خلیفه هم عصبانی شد. ابوذر به خاطر اجتناب از درگیری و ایجاد مضیقه برای بدرقه کنندگان، از آنان می خواهد که دیگر همین جا از هم جدا بشویم، من نمی خواهم شما بیشتر از این بیابید. ابوذر می ایستد و وداع می کند. حضرت امیر (علیه السلام) به او می فرماید:

«یا أَبَاذَرٍّ أَنْكَ غَضِبْتَ لِلَّهِ...» «تو به خاطر خدا خشمگین و درگیر شدی. خشم تو، یک خشم مقدس و الهی و انقلابی است. اینان برای دنیای خود از تو ترسیدند و تو به خاطر دینت از این ها می ترسی؛ ولی بدان اگر همه درهای زمین و آسمان به روی کسی بسته بشود و او تقوا بورزد، خداوند، راه خروج از بن بست ها را به او نشان خواهد داد. بنابراین ترس و جز با حق، انس نگیر و جز از باطل ترس. آرام باش.»

سپس امیرالمؤمنین (علیه السلام) به حسن (علیه السلام) و حسین (علیه السلام) می گویند: با عمومیتان خداحافظی کنید. امام حسین (علیه السلام) هم در وداع با ابوذر می گویند:

«عموجان، خدا می تواند این اوضاع را تغییر دهد؛ اما قرار نیست چنین کند و باید ما امتحان بدهیم. اینان، تو را از دنیای خود محروم کردند و تو از دینت حفاظت کردی. تو از آن چه اینان محروم کردند، بی نیاز هستی و آن ها به آن چه تو داری، محتاجند. از خدا مقاومت و صبر و پیروزی بخواه و ضعف نشان مده که دین، کرامت و مقاومت می آورد.»

این همان تبعیدی است که ابوذر در بیابان آن به تنهایی شهید می شود و می میرد. عمار هم به ابوذر گفت:

«تو اگر در دنیای اینان با اینان شریک بودی، با تو کاری نداشتند.»

پس می بینید که این تقابل از پیش، وجود داشت و مفهوم حکومت ناب دینی هم برای کاروان کربلا روشن بود؛ چون آن حکومت دینی، تجربه شده بود. مردم کوفه و عراق و مردم جزیره العرب هم می دانستند و مزه حکومت صالح دینی را چشیده بودند. این گونه نبود که نفهمند حسین (علیه السلام) از چه نوع حکومتی حرف می زند و بگویند که حسین یک اتویست و آرمان گرای خیال باف است. نه، این نبود. مردم قبلا دیده بودند که یک طرف جبهه، خط ابوسفیان است که به بنی امیه گفت: «تَلَقَّوْهَا تَلَقُّفَ الْكُرْهِ.»؛ با «قدرت»، مثل توپ، بازی کنید به حزب خود، حزبی که بر سر کار آمده بودند، گفت: «یادتان باشد که با حکومت و قدرت از این پس مثل یک توپ، بازی کنید و آن را به یکدیگر پاس بدهید و دیگر نگذارید حکومت از دست ما خارج شود و به دست هاشمی ها و علوی ها بیفتد».

اینان ظاهرا بر سر قدرت ماندند؛ ولی باطنا و واقعا شکست خوردند. این نکته جالبی است که حتی بعد از قضیه کربلا هم صدق می کند. پس از عاشورا، وقتی امام سجاد (علیه السلام) به مدینه برگشتند و ماتم زده بودند، یکی از همین اموی ها و از سران جناح ها به نام ابراهیم بن طلحه جلو آمد و از سر کینه توزی و سرزنش از حضرت سجاد (علیه السلام) پرسید: «مَنْ الْغَالِبُ؟» چه کسی پیروز شد؟ دیدی چه بر سر تان آمد؟! می خواست امام را زجر و شکنجه روانی بدهد؛ اما امام سجاد (علیه السلام) به او پاسخی دادند که طنینش در تاریخ تا ابد پیچیده است. فرمود:

«وقت نماز که شد و مجبور شدی اذان و اقامه بگویی، و نام محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) را بر زبان جاری کنی، آن وقت خواهی دانست که چه کسی برنده شده و پیروز این نبرد است.»

یعنی تو و همه منکران اسلام که نفاق می ورزید، باز هم علی رغم میلتان مجبورید نام محمد بن عبدالله (صلی الله علیه وآله وسلم) را بر زبان بیاورید. این پیروزی چه کسی است؟! ما حفظ دین را می خواستیم و موفق شدیم و آن را نگاه داشتیم و نگاه نیز خواهیم داشت.

شما می پرسید که حسین بن علی (علیه السلام) به دنبال چه نوع حکومت دینی بود و آیا این یک حکومت ممکن بود؟ آری ممکن بود، آن حکومت دینی که سیدالشهدا (علیه السلام)

در راه آن شهید شد، درست در قطب مقابل حکومت دینی قلابی اموی و عباسی قرار می گرفت. علی (علیه السلام) به محض آن که بر سر قدرت آمد، معاویه را عزل کرد.

آن حکومت دینی که حسین (علیه السلام) می خواست دوباره اقامه بشود، همین حکومت بود. حکومتی که حاکمش، علی (علیه السلام)، مَصْقَلَةَ بْنِ هُوَيْرَةَ را که از کارگزاران خودش بود، به جرم قوم و خویش بازی در حکومت، گوشمالی داد، حکومتی که با علاء بن زیاد، یکی دیگر از مسئولین که خانه‌های اشرافی برای خود ساخت، برخورد کرد. حکومتی که وقتی مُنْذِرُ بْنُ جَارُودٍ، پارتی بازی کرد، حضرت او را کوبید. حکومتی که وقتی عبدالله بن زَمْعَه، سهم اضافی از اموال عموم و بیت المال برای خود خواست، حضرت امیر (علیه السلام) او را پیش چشم مردم، تحقیر کرد. حکومتی که وقتی عثمان بن حُنَیْف، حاکم بصره، در میهمانی سرمایه دارها شرکت کرد و فقط در میهمانی شرکت کرد و بر سر سفره آنها نشست، او را به شدت توبیخ کرد. حکومتی که وقتی ابن عباس، پسر عموی خود علی (علیه السلام)، در حاکمیت، خطا کرد، او را در هم کوبید و گفت: به خدا سوگند، با شمشیری تو را خواهم زد که هر کس را با این شمشیر زدم، به جهنم رفت. حکومتی که آهن گناخته به دست برادرش عقیل نزدیک کرد؛ چون سهم اضافی از بیت المال می خواست. حکومتی که ابوالاسود دوئلی را که از اصحاب درجه یک خود علی بن ابی طالب (علیه السلام) و آدم صالح و شریفی بود، از قضاوت عزل کرد؛ برای آن که صدایش را در جلسه دادگاه بلند کرده بود.

حکومتی که حسین (علیه السلام) به خاطر آن شهید شد، حکومتی بود که اهل سازش و سستی نباشد. حضرت امیر (علیه السلام)، نکته مهمی فرموده‌اند که باید این تعبیر را مجریان همه حکومت‌ها ببینند. روایت بسیار مهمی است. فرمودند: «کسانی می توانند حکومت دینی واقعی تشکیل بدهند که اهل ملامت و سازشکاری و مصلحت و ریاکاری نباشند؛ کسانی که با صاحبان قدرت و ثروت و با جناح‌های قوی و سرمایه دارها و با قدرت‌های داخلی و خارجی، معامله نکنند و ترسند؛ کسانی که محافظه کار نباشند.»

آری فقط اینان می‌توانند. حکومتی که وقتی ابن حرمه - ناظر مالی بازار اهواز - دزدی کرد، رشوه گرفت و اختلاس کرد، حضرت امیر (علیه السلام) او را به زندان انداخت و دستور داد او را به انفرادی بردند (یعنی ملاقات ممنوع شد) و فرمود او را در نماز جمعه و جلوی چشم مردم، شلاق بزیند نه این که مجازات مخفی کنید؛ بلکه آبرویش را بریزید. حکومتی که امام حسین (علیه السلام) می‌خواست احیا کند، حکومتی بود که خودش و مردم قبلاً تجربه کرده بودند و در عاشورا به خاطر همان اصول کشته شد. حکومتی که وقتی ظرف‌های عسل از بیت‌المال یمن رسیده بود، حضرت امیر (علیه السلام) خواست همان را آن‌گونه که همه چیز را تقسیم می‌کرد، به مساوات تقسیم کند و حتی از یک ظرف عسل هم نگذشت و گفت آن را نیز بیاورید؛ می‌خواهیم بین فقرا توزیع کنیم. وقتی آوردند، حضرت در ظرف را باز کرد و دید که دست خورده است. از قنبر پرسید: چه کسی به این‌ها دست زده است؟ معلوم شد که یکی از نزدیکان حضرت گویا میهمان برایش آمده و قبل از تقسیم سهم دیگران، به اندازه سهم خود - و نه بیشتر - عسل برداشته است. حضرت فوراً او را خواست و شلاق خود را جلوی صورت او گرفت و پرسید: به اجازه چه کسی در این عسل‌ها تصرف کردی؟ گفت: من تنها به اندازه سهم قانونی خود برداشتم و بیشتر از سهمم برداشتم. فرمود: تو حق نداشتی زودتر از بقیه مردم برداری. گرچه تو هم از این عسل‌ها حقی داری، «أَيْسَ لَكَ أَنْ تَسْفَعَ بِحَقِّكَ قَبْلَ أَنْ يَسْفَعَ الْمُسْلِمُونَ بِحَقْوِقِهِمْ»؛ قبل از این که سهم مردم را بدهم، تو حق نداشتی برداری. وقتی تقسیم کردم و سهم همه را دادم، آن وقت تو هم می‌گیری؛ اما حق نداری جلوتر از بقیه، صرفاً به خاطر آن که از خویشان من هستی، حتی سهم خودت را برداری!

آری، حکومتی که وقتی شخص اول آن در کوفه، روز عید قربان، دخترش ام‌کلثوم را دید که گردن‌بند مروارید بسته، با نگاه خود به او اعتراض کرد که این چیست که بسته‌ای؟ ام‌کلثوم گفت: این را برای سه روز از بیت‌المال عاریه و امانت گرفته‌ام و با اجازه مسئول بیت‌المال، بوده و ضمان مالی‌اش هم بر عهده من است؛ یعنی کار قانونی کرده‌ام و عاریه است. ابن ابی‌رافع، مسئول بیت‌المال هم آمد و از ام‌کلثوم، دفاع و او را تأیید کرد و به حضرت



گفت: دخترت خلاف نکرده و من در جریان هستم و کار او قانونی بوده است. حضرت رو کرد به دخترش ام کلثوم و گفت: «یا بنت علی بن ابی طالب، لا تذهبن بنفْسک عَنِ الْحَقِّ»؛ ای دختر علی، بحث نکن و بهانه تراش تا حق را زیر پا بگذاری. خواهش می‌کنم به دقت توجه کنید که خیلی جمله عجیبی است. حضرت امیر(علیه السلام) از دخترش می‌پرسد:

«أَكُلُّ نِسَاءِ الْمُهَاجِرِينَ تَتَرَبَّنَ بِمِثْلِ هَذَا فِي هَذَا الْعِيدِ؟» آیا همه دختران و زنان شهر در روز عید قربان می‌توانند چنین گردن‌بندی را که تو بسته‌ای، ببندند؟ حتی اگر تو از راه قانونی خارج نشده باشی، آیا همه دختران این جامعه می‌توانند چنین گردن‌بندی ببندند؟ گفت: نه. فرمود: تو دختر خلیفه‌ای. پس تو هم حق نداری این گردن‌بند را ببندی. شما وقتی حق داری چنین گردن‌بندی ببندی که همه دختران و زنان این شهر چنین امکاناتی داشته باشند؛ چون فرزند مسئولین حکومت اسلامی هستی.»

حسین(علیه السلام) به دنبال اعاده چنین حکومت دینی است که عملی هم بود و اتویسای خیالی نبود، فرضیات نبود و دست کم دو سه بار تجربه شده بود؛ در عصر پیامبر(صلی الله علیه و آله وسلم)، در عصر امیرالمؤمنین(علیه السلام) و در عصر امام حسن(علیه السلام)، حکومتی که شما در عهدنامه مالک اشتر و سرتاسر نهج البلاغه می‌توانید مختصاتش را یک به یک ترسیم بکنید که چون فرصت نیست، عبور می‌کنیم. حکومتی که به زن اشرافی قریش و کنیز ایرانی او به یک اندازه از بیت‌المال سهم می‌دهد و وقتی او اعتراض می‌کند که مگر من با این اسیر مساوی‌ام؟ حضرت امیر(علیه السلام) مشتکی خاک برمی‌دارد و می‌پرسد:

«این خاک که در دست من است، آیا این طرف با آن طرف خاک فرقی دارد؟ می‌گوید: نه. خاک‌ها را جلوی پای زن اشرافی می‌ریزد و می‌گوید: به سهم خودت و این برابری، قانع باش. بردار و برو.»

امام حسین(علیه السلام) می‌خواهد چنین حکومت دینی را دوباره احیا بکند؛ حکومتی که وقتی اصولش را علی(علیه السلام) اعلام کرد، به عمروعاص خبر دادند که اگر دست علی

برسد، تمام اموال تو را مصادره می کند و تو را از اموال حرام، عریان می کند؛ چنان که پوست از چوب برمی کنند.

خلاصه، این دینی که حسین (علیه السلام) می گوید، غیر از دینی است که من و تو می گوئیم. این حکومت دینی که علی و آل علی (علیه السلام) به تبع قرآن و سنت به دنبال آن هستند، غیر از حکومت دینی ای است که من و تو درباره آن حرف می زنیم که در آن، همه کار می شود کرد و اسمش را فقط اسم دینی می گذاریم و یک عنوان مذهبی روی هر چیزی می توان گذاشت. اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به دنبال چیز دیگری هستند و با این ها نمی شود ساخت. فقط باید آنان را از سر راه برداشت؛ همین. عمرو عاص ها و معاویه ها، اولیای خدا را از سر راه برمی داشتند تا راحت حکومت کنند و همه آن عزیزان، مسموم شدند یا شهید شدند یا به زندان رفتند یا تبعید شدند.

حکومتی که امام حسین (علیه السلام) به دنبال آن بود، حکومتی بود که در آن بشود حاکمان را نهی از منکر کرد. «اقولهم بمرأ الحق» یعنی تندترین منتقدان دلسوز، نزدیک ترین رده به مسئولان باشند و کسانی که بتوانند بدون سازشکاری و محافظه کاری علیه فسادها انتقاد صادق و صریح بکنند. حکومتی که در آن، افرادی که کار بلد نیستند، شرعا حرام و ممنوع باشد که قبول مسئولیت بکنند. حضرت امیر (علیه السلام) فرمود: «فهو خائن»، یعنی کسانی که کار را نمی شناسند ولی مسئولیت قبول می کنند، خائن هستند. حکومتی که قوم و خویش بازی و پارتی بازی و آقا زاده بازی و این حرف ها در آن نیست. حکومتی که فرمود: «إِنَّمَا أَوْلِيَايَ بِشَرِّ» حاکمان، بشوند و مثل همه بشرها در معرض خطرند و باید مراقب خودشان باشند. حکومتی که حسین (علیه السلام) به دنبال ساختن آن بود و شهید شد، حکومتی بود که سطح زندگی مسئولین درجه یک و دوی آن، وزیرش، و کیلش، رئیس جمهورش، رئیس قوه قضائیه، رئیس دادگستری، رئیس مجلس و نماینده های مجلس آن در حد متوسط مردم به پایین باشد. نباید خانه های آن ها در منطقه بالای شهر باشد و در کنار اشراف زندگی بکنند. این است حکومتی که حسین بن علی (علیه السلام) برای تشکیل آن شهید شد. حکومتی که

فرمود حاکمان آن نباید اهل مسامحه و سازشکاری و ریاکاری باشند. اگر کسانی در حکومت اسلامی، باندبازی و حزب‌بازی و قوم و خویش‌بازی بکنند، حضرت امیر(علیه‌السلام) فرمود: این‌ها مجاریند و اعلام جنگ با خدا و رسولش داده‌اند. حکومتی که فرمود: «مَنْ عَدَلَ فِي سُلْطَانِهِ اسْتَعْنَى عَنْ أَعْوَانِهِ» یعنی «اگر عدالت را اجرا بکنید، دیگر احتیاجی به تبلیغات و مهندسی مصنوعی افکار عمومی و جلب توجه مردم ندارید؛ بلکه خود عدالت، با صدای بلند حرف می‌زند. اجرای عدالت، خودش حرف می‌زند. با عملتان حرف بزنید. فرمود: عدالت را اجرا کن. «وَاحْذَرِ الْحَيْفَ» از ستم پرهیز. «الْحَيْفُ يَدْعُو إِلَى السَّيْفِ» ستم و بی‌عدالتی، زمینه شورش و درگیری و خشونت‌های اجتماعی را ایجاد می‌کند.»

در برابر این ایده، اموی‌ها و عباسی‌ها دنبال حکومتی به ظاهر دینی بودند که کسب و حفظ قدرت به هر قیمت را تعقیب می‌کرد و نزد آنان، نگاه غیر ارزشی و غیر ایدئولوژیک به حکومت و سیاست، اصالت داشت و صرفاً دنبال مسابقه قدرت و دنیاپرستی بودند.

امام حسین(علیه‌السلام) در قیام عاشورا، به همه این ریزه کاری‌ها توجه داشتند و جنبش کربلا، یک عملیات استشهادی و عاشقانه بود اما صرفاً محدود در عشق نبود، باطناً یک سلوک عارفانه الی‌الله بود اما امام(علیه‌السلام) به همه آثار اجتماعی و تاریخی آن، همه آثار تربیتی، سیاسی و فرهنگی آن کاملاً توجه داشتند و این سلوک عاشقانه، در عین حال، یک رفتار عاقلانه بود و اصولاً عشق و عقل در منطق عاشورا، هووی یکدیگر و پشت به یکدیگر نیستند. عشق عاشورایی، عاقلانه است و عقل عاشورایی، عارفانه است، یک پدیده است با دو بعد، یکی بعد سلوکی و رو به خدایی و دیگری، بعد اجتماعی و روبه خلقی، و هر دو مهم و هر دو، به یکدیگر مربوط.

محاسبه و عقلانیت در عاشورا، ترک نشد بلکه رو به اهداف الهی، هدفگیری شد.



## ◆ عاشورا، پایان تأویل ◆

نشست دوم - تاسوعای ۸۰

ﷺ در قلب عالم اسلام یعنی نزدیک کوفه، مقرر حکومتی حضرت علی بن ابی طالب (علیه السلام)، فرزند ایشان و پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله وسلم)، یعنی امام حسین (علیه السلام)، به شهادت می‌رسد. چه مؤلفه‌هایی این حادثه را رقم می‌زند؟! و اساساً در یک جغرافیای کلی تر از زندگی سیاسی حضرت اباعبدالله (علیه السلام) بفرماید که چه زمینه‌سازی‌هایی شد که خلافت شخصی مثل یزید بن معاویه که مشهور به فساد و فسق در عالم اسلام بود، به راحتی طرح می‌شود؛ حضرت می‌فرمایند: «وَعَلَى الْإِسْلَامِ أَلْسَلَامٌ إِذْ بُلِّتِ الْأَسْلَامُ بِرَاعٍ مِثْلِ يَزِيدٍ»، چگونه و چرا خلافت چنین کسی از طرف معاویه قابل طرح می‌شود و در عالم اسلام هم متأسفانه به نتیجه می‌رسد؟!!

این ساعتی که می‌گذرانیم، جزء حساس‌ترین ساعات تاریخ بشر است. صبح عاشورا، یکی از پیچ‌های بسیار تند تاریخ اسلام و تقدیر بزرگی بود که از وقتی سیدالشهدا (علیه السلام) به دنیا آمد، بشارت این روز و این ساعات و لحظات داده شده بود. وقتی ایشان به دنیا آمدند و

قنذاقه‌اش را به محضر پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) بردند پیامبر، ایشان را در آغوش گرفتند و بوسیدند و همان ابتدا گریستند. برای کودکی که تازه به دنیا آمده، روضه خواندند و گریستند و فرمودند:

«حسین را که می‌بینم، پیش چشمم همه ظلم‌هایی مجسم می‌شود که در همین جامعه و به دست همین امت بر سر او خواهد آمد. او را می‌بینم که به حرم من پناه می‌آورد؛ اما راهش نمی‌دهند و مرا در خواب می‌بیند که او را به سینه خود می‌چسبانم و به او می‌گویم که از شهر من، خانه من و حرم من بیرون برو که وقت هجرت خونین توست. سپس او را به شهادت مژده می‌دهم و آن گاه او به سوی قتل‌گاه خویش به راه می‌افتد و بهترین شهدای این امت و بهترین مجاهدین امت من در کنار او در خون می‌تیند. او را می‌بینم که چگونه تیر خورده، از اسب به خاک می‌افتد و مثل گوسفندی، سر او را با نام خدا می‌برند. و اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ.»

سپس در حق او گریستند. این وقتی است که تازه قنذاقه حسین را آورده‌اند که پدر بزرگش او را ببیند و نامی بر او بگذارد. بعدها همان شد که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) گفته بود.

موقعی که سیدالشهدا (علیه السلام) می‌خواستند از مدینه به سوی مکه و سپس کوفه خارج شوند، برای وداع بر سر قبر پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) آمدند. خودشان فرمودند که سحر گاهان، مرا بر سر قبر پیامبر، خواب در ریود. در خواب، پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را دیدم که آمد و مرا در آغوش کشید و پیشانی مرا بوسید و به من فرمود:

«عزیز من، حسین! تو را به همین زودی، کشته و در خون تپیده، تشنه و سربریده می‌بینم؛ به دست گروهی از امت خویش که خود را مسلمان می‌خوانند. بدان که ما منتظر تو هستیم و تو به مقام خود و آن منزلتی که برای تو در عالم آخرت تدارک دیده شده، جز با شهادت نخواهی رسید.»

کسانی چون محمد حنفیه یا ام‌سلمه و دیگران در همان مدینه و کسانی هم در مکه، مدام ایشان را نصیحت کردند که حال اگر به این تصمیم هم رسیده‌اید، لااقل تنها بروید و زن و بچه‌ها را به قتل گاه نبرید؛ اما ایشان فرمود: «خداوند می‌خواهد مرا «کشته» ببیند». گفتند: «زنان و کودکان را با خود نبرید»؛ گفت:

«خدا می‌خواهد دختران، همسران و کودکان مرا اسیر و در زنجیر و آواره بیابان‌ها ببیند و کار امت جز با ریختن خون ما به سامان نخواهد رسید. ما باید کشته بشویم تا اسلام بماند».

در زیارت‌نامه‌هایی که درباره سیدالشهدا (علیه‌السلام) یا شهدای کربلا رسیده، به فلسفه قیام عاشورا به وضوح اشاره شده است. از جمله آمده است: که «اللَّهُمَّ إِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْأُمَّةِ عَكَّتْ عَلَيَّ الْقَادَةَ الظُّلْمَةَ وَ هَجَرَتِ الْكِتَابَ وَالسُّنَّةَ وَ جَارَتْ عَنِ الْقَصْدِ» خدایا، بیشتر مردم جامعه اسلامی در برابر حاکمیت ظلم و بی‌عدالتی تسلیم شدند و سازش کردند و کتاب و سنت را از زندگی خود کنار گذاشتند و حق را کشتند و از خط تو خارج شدند و قدرت به دست احزاب قدرت‌طلبی افتاد که کتاب خدا را تفسیر به رای و تحریف کردند «حَرَقَتِ الْكِتَابَ» و قرائت‌های «هن در آوردی» به آن نسبت دادند. «اللَّهُمَّ إِنَّ سَتِّكَ لَضَائِعَةٌ» خدایا، راه تو و سنت تو ضایع شده و قانون تو را تعطیل کرده‌اند؛ پس رزمندگان جبهه حق را در طول تاریخ یاری کن و نیروهای سپاه باطل را قلع و قمع فرما.

در زیارت‌نامه دیگری داریم: «خدایا، حسین (علیه‌السلام)، خونس را در راه تو داد «لَيْسَتْ قَدْ عِبَادِكَ مِنَ الْجَهَالَةِ وَ حَيْرَةِ الضَّلَالَةِ» برای آن که مردم دیگر سرگردان شده و راه درست را گم کرده بودند و از هیچ چیز تحلیل نداشتند». حسین (علیه‌السلام) می‌بایست شهید می‌شد تا مردم از اوضاع، تحلیل پیدا کنند. در زیارت‌نامه دیگری می‌گوییم: «أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ بَالَعْتَ فِي النَّصِيحَةِ» به سیدالشهدا (علیه‌السلام) عرض می‌کنیم:

«ما شهادت می‌دهیم که تو با همه وجود برای خیرخواهی مردم مایه‌گذاری کردی و امانت بزرگ را که جهاد برای اصلاح حکومت و جامعه بود، ادا کردی؛ نماز را اقامه کردی

(ارتباط با خدا)؛ زکات را پرداختی و فرهنگ «زکات» را احیا کردی (ارتباط با خلق و مبارزه با گرسنگی و فقر در جامعه)؛ «وَأَمْرٌ بِالْمَعْرُوفِ وَنَهْيٌ عَنِ الْمُنْكَرِ» (نظارت و اصلاح دائمی و حساسیت همیشگی نسبت به ارزش و ضد ارزش در جامعه) و وزیدی.»

در زیارت‌نامه حضرت عباس (علیه السلام)، خطاب به ایشان عرض می‌کنیم: «أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ مَضَيْتَ عَلَى مَا مَضَى عَلَيْهِ الْبَدْرِيُّونَ الْمَجَاهِدُونَ» «شهادت می‌دهم که خط تو همان خط مجاهدین جنگ بدر است و تو همان مسیر را می‌روی و این نبرد، همان نبرد است.»

بعد می‌گوییم: «يَا لَيْتِي كُنْتُ مَعَكُمْ فَأَفُوزُ فَوْزًا عَظِيمًا» «ای کاش من با شما و در کنار شما بودم و در این راه کشته می‌شدم». یعنی جبهه من، جبهه شماست و ما در همان خط شما هستیم.

توجه داشته باشید که مؤلفه‌های زیادی عمل کردند تا بشود در روز روشن، حسین بن علی (علیه السلام) را در جامعه‌ای که جدش بنا کرده و پدرش سال‌ها بر آن حکومت کرده بود، کشت و سرش را بر سر نیزه برد. شرایط زیادی دست به دست هم داد تا جامعه و تاریخ، کربلاخیز شد. من فقط به یکی دو مورد اشاره می‌کنم که باید نسبت به آن‌ها حساس بود. یکی، آن فتنه باغی‌های است که پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) گفته بودند که روزی وارد حکومت اسلام می‌شوند و قدرت را در دست خواهند گرفت. آنان به تدریج و از دوره‌های قبل در داخل حکومت اسلامی خزیدند. باندهای فاسد قدرت‌طلب، ابتدا در گوشه حاکمیت دینی خزیدند؛ ولی کم کم فرصت پیدا کردند و توطئه‌های پیچیده‌ای برای جنگ قدرت، طراحی و اجرا کردند و گام به گام، همین احزاب و جناح‌ها، احزاب شرک و نفاق در حکومت، نفوذ کردند و جای پا یافتند. آنان اصول نهضت پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) را قبول نداشتند ولی تظاهر می‌کردند که قبول دارند و شروع به تحریف این اصول کردند و به تو خالی کردن آن پرداختند و پله پله بالا آمدند تا حاکمیت به تدریج تغییر کرد. ظاهر حکومت دینی، باقی بود ولی باطنش عوض شد.



یکی دیگر از مؤلفه‌های مؤثر این که بعضی از سران سابقه‌دار جهان اسلام و اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) کم‌کم فاسد شدند و در پی دنیا افتادند تا زهد و گذشت و فداکاری‌های سابق خود را جبران کنند و به اشراف، سرمایه‌دارهای بزرگ و رانت‌خواران حکومتی تبدیل شدند. بعضی‌شان کسانی بودند که سابقه جهاد و تلاش، انفاق، تبعید، شکنجه شدن و فداکاری‌های بزرگ داشتند و فقط شهید نشده بودند؛ والا بسی فداکاری‌ها کرده بودند؛ افراد خوش‌نامی که کم‌کم اولویت‌هایشان عوض شد، اخلاقشان، طرز فکرشان و طرز حرف زدنشان تغییر کرد و از آن آرمان‌ها و ایده‌ها فاصله گرفتند، هم‌چنین با جناح‌های مخالف اسلام که به ظاهر، مسلمان شده بودند، علیه علی و آل علی (علیه‌السلام) و برای حفظ منافع خود ائتلاف کردند و انحرافات مالی، عقیدتی، اخلاقی و سیاسی به تدریج در این مدت اتفاق افتاد.

نکته دیگر، این که شهادت سیدالشهدا (علیه‌السلام) در دوره نسل سوم نهضت پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) اتفاق افتاد که جوانانی وارد جامعه شده بودند که حلاوت تعالیم چشم‌درچشم پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) را نچشیده و بدر و احد و خیر و خندق را ندیده بودند؛ ولی می‌دیدند که اصحاب پیغمبر با یکدیگر درگیرند و همگی هم از اسلام و قرآن و دین، دم می‌زنند. تشخیص برای اینان بواقع مشکل بود که آیا علی (علیه‌السلام) و حسن (علیه‌السلام) و حسین (علیه‌السلام)، حق می‌گویند یا آن آقایانی که با اینان درگیرند؟ این نسل سوم در هر دو جبهه هم حضور داشته‌اند. اگر بخوادم درباره جغرافیای سیاسی زندگی سیدالشهدا عرض کنم، باید بگویم که ایشان در سال‌های سه یا چهار هجری به دنیا آمدند؛ یعنی حول و حوش جنگ احد و در کوران مبارزات جد و پدرشان برای تثبیت حکومت اسلامی در مدینه. امام حسین (علیه‌السلام)، هفت-هشت ساله هستند که پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) از دنیا می‌روند و قضیه سقیفه پیش می‌آید و مسایلی که بعد از آن اتفاق می‌افتد. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) برای آن که مردم را از همان دوران خردسالی به حسین (علیه‌السلام) توجه داده باشند و جامعه اسلامی نسبت به مواضع جریان‌ها در دهه‌های بعد توجیه شده باشند

تا در صف بندی‌های نیم قرن آینده در جهان اسلام که یک طرف آن حسن (علیه السلام) و حسین (علیه السلام) و طرف دیگر، یزید و معاویه‌اند، حق و باطل را بتوانند تشخیص بدهند، ایشان به مناسبت‌های گوناگون بارها و بارها در حضور مردم از شاخص بودن حسن (علیه السلام) و حسین (علیه السلام)، سخن گفتند تا در حافظه عمومی جامعه اسلامی، آن عزیزان به عنوان ملاک دین مطرح باشند و بر «فته باغیه» و باند تبهکاری که با اینان درگیر می‌شوند، نفرین فرستادند. می‌فرمود: «حسینٌ منی و انا من حسین» یعنی خط من، خط حسین (علیه السلام)، و خط حسین (علیه السلام) خط من است و فردا که من نیستم، حسین یعنی من و موضع حسین یعنی موضع من. اگر فرمود حسن و حسین، سید شباب اهل الجنة هستند، نوعی تعیین تکلیف برای آینده جهان اسلام و تشخیص خطوط هم بود. پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) در میان سخنرانی، این دو کودک را بر روی زانوهایشان می‌نشاندند و در ملاعام می‌بوسیدند و اگر در هنگام سجده نماز، حسین (علیه السلام) که کودک بود بر شانه پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) می‌رفت، پیامبر نماز را معطل می‌کرد تا حسین (علیه السلام) خود پایین بیاید و سپس از سجده بلند می‌شدند. پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) می‌خواست به هر بهانه به مردم بگوید که این‌ها معیار خط منند و وقتی من نیستم، ادامه خط من، حسن (علیه السلام) و حسین (علیه السلام) هستند. در واقع، جامعه را برای تشخیص جناح بندی‌های آینده در سی - چهل - پنجاه سال بعد آماده می‌کردند. اگر پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) می‌گویند «حسینٌ منی و انا من حسین» بدان معنی است که فردا باند اموی‌ها توانند بگویند که ما هم اسلامی هستیم و درک و تفسیر خودمان را از اسلام داریم؛ یعنی حسین (علیه السلام)، یک تفسیر دارد، یک تفسیر هم ما داریم. خاطره صدای پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) باعث می‌شد که نتوانند چنین چیزهایی را به سادگی بگویند. وقتی پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) گفت حسین منی و انا من حسین، یعنی اسلام، یک تفسیر بیشتر ندارد و آن تفسیر حسین (علیه السلام) است و تفسیر اموی‌ها، تفسیر درست اسلام نیست تا آن‌ها فردا به راحتی نگویند - چنان که گفتند - که اسلام، مقدّس و محترم است؛ ولی ربطی به دعواهای ما ندارد؛ برخورد ابزاری با آن نکنیم!

دین را داخل مسائل سیاسی و اختلافات خود نکنیم، دین در کنار و محترم باشد!!، ما با حسن و حسین بر سر مسائل دیگری دعوا می‌کنیم و اختلاف ما اصلاً ربطی به دین ندارد، اسلام، مقدّس است؛ پیغمبر، محترم است و قرآن روی سر ماست؛ اما ما کار خودمان را انجام می‌دهیم، حسین هم به خاطر قدرت با ما می‌جنگد؛ ما هم جواب او را می‌دهیم.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) برای آن که نتواند بعدها چنین حرف‌هایی را بزنند و برای آن که معلوم باشد که جنگ حسین (علیه‌السلام) و یزید، جنگ دو قبیله و دو جناح و دو قرائت در داخل اسلام نیست، بلکه جنگ اسلام و کفر است، از دهه‌ها قبل، تکلیف خطوط را روشن نمودند.

امام حسین (علیه‌السلام)، سی و دو - سه ساله هستند که قضیه شورش و قتل خلیفه سوم و سپس بیعت مردم و خلافت حضرت امیر (علیه‌السلام) پیش می‌آید. این دو بزرگوار، در آن سه جنگ دوره خلافت حضرت در رکاب امام، حضور دارند و در سال چهل هجری که حضرت امیر (علیه‌السلام) شهید می‌شوند، حسن (علیه‌السلام) و حسین (علیه‌السلام)، سی و هفت - هشت ساله‌اند و بعد از چند ماه هم حکومت صالح و انقلابی امام حسن (علیه‌السلام) سقوط می‌کند و آن قضایای براندازی پیش می‌آید. زمینه‌سازی اموی‌ها برای عاشورا از چه وقت شروع شد؟! هنوز معاویه زنده بود که روزی مغیره بن شعبه به یزید می‌گوید: «اصحاب پیغمبر و بزرگان اصحاب رفته‌اند، یا در حال رفتن‌اند... پیرمرد هستند و فرزندانشان بزرگ شده‌اند، به بابا بگو دست به کار ولایت‌عهدی و حکومت تو شود که دیگر وقتش است».

معاویه می‌گوید: «هنوز زود است، فعلاً فضا را باید آماده کرد، اما هنوز نمی‌شود این حرف را صریح زد».

بنابراین، یک پروژه چند ساله تبلیغاتی - فرهنگی از سوی دستگاه معاویه شروع می‌شود. یکی از برنامه‌هایشان این بود که بعضی از اصحاب ضعیف پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) را بخرند؛ به ویژه نسل دوم را نمک گیر و وارد دستگاه معاویه می‌کنند. دیگر این که اصحاب صاحب تشخیص و مؤمن امیر المؤمنین (علیه‌السلام) و حسن (علیه‌السلام) و حسین (علیه‌السلام)، یک

به یک ترور یا مسموم می‌شوند. حُجْر، حَضْرَمی و بسیاری دیگر شهید، مسموم یا ترور یا تبعید می‌شوند و هر کدام به نحوی از سر راه برداشته می‌شوند. از آن طرف، روی افکار عمومی هم کار می‌کنند. از طریق منبرهای حکومتی، چهره اموی از اسلام را رواج می‌دادند و می‌خواستند یک اسلام صامت، ساکت، مقدس و کلی گو که ربطی به عدالت و حقوق مردم و حکومت و سیاست ندارد، بسازند و با جعل حدیث و تفسیر به رأی، کاری کنند که مردم در این اسلام نتوانند جای حسین (علیه السلام) و یزید را تشخیص بدهند که کجاست. آنان، هنرمندان، شاعران و اقتشار فرهنگی را بسیج کردند و با پول و رشوه خریدند تا با شعر و خطابه، افکار عمومی را تغییر دهند و کم کم فضای فرهنگی - سیاسی جامعه عوض شد و به همه آموختند که می‌توان این حرف‌ها را زد، این حرف‌ها را ما داریم می‌گوییم؛ پس می‌شود گفت. می‌شود بحث از خلافت یزید را مطرح کرد. به اصطلاح «تابوشکنی» کردند؛ یعنی قبح این سخنان را شکستند و سنت حاکم بر جامعه را عوض کردند. حتی کنگره عمومی برای ولایت عهدی یزید به راه انداختند. نفاق و ریاکاری آنان نیز در این حد بود که همین معاویه که غضب خلافت می‌کند و رسماً آن را به سلطنت تبدیل می‌کند، در سخنرانی‌اش قرارداد خود با امام حسن (علیه السلام) را پاره می‌کند و می‌گوید:

«مردم، من برای دین با شما نجنگیدم و حکومت را برای دین نمی‌خواهم؛ من به نماز و حج و زکات شما کاری ندارم و برای این چیزها نجنگیدم؛ بلکه تنها برای قدرت جنگیدم و آن را به دست آوردم.»

این همان فرهنگ سکولار است که می‌گوید من اصلاً حکومت را برای دین نمی‌خواهم و تابع دین نمی‌دانم. همین آدمی که به صراحت می‌گوید که دین، زیر پای من است و من قدرت می‌خواستم و به آن هم رسیدم، وقتی دارد می‌میرد، عوام‌فریبانه وصیت می‌کند که قدری مو و ناخن پیامبر را که یا ادعای دروغ کرده یا واقعا برای چنین روزهایی نگه داشته بودند - محض تبرک در چشم و دهان من بریزید و سپس مرا کفن و دفن کنید. ببینید کسی که با حسن (علیه السلام) و حسین (علیه السلام)، آن جنایت‌ها را می‌کند، برای

عوام‌فریبی چه می‌کند! بعد هم به یزید وصیت می‌کند که در عراق سخت‌گیری نکن و حاکمان آن‌جا را با فاصله‌های کوتاه عوض کن و با مردم راه بیا؛ یعنی نوعی شبه دموکراسی در عراق پیاده کن و برخورد شدید نکن؛ چون مردم عراق، خیلی تحمل برخورد شدید ندارند و سه - چهار نفر هم حریفان اصلی تو هستند که با هر یک با روش خاص خودش برخورد کن. یکی شان مقدس‌مآب و ترسوست؛ او را بترسان. یکی شان مثل خودت اهل شهوت و عیاشی است؛ او را بخر. یکی هم که ابن زبیر بود آدم کینه‌توزی است؛ او را بکش. یکی هم حسین (علیه‌السلام) است که هیچ نقطه ضعفی ندارد و کشتن او هم آسان نیست؛ سعی کن هر طور شده، با او مدارا کنی و تا می‌توانی، او را نکش و با او درگیر نشو. این فضا و جغرافیای سیاسی دوران معاویه است.

بحث به معاویه رسید که در انحراف تاریخ اسلام خیلی مؤثر بوده است. معاویه بعد از حکومت حضرت امیر (علیه‌السلام) که بر شتر خلافت سوار می‌شود، چه برخوردهایی با حضرت امام حسن (علیه‌السلام) و سپس با حضرت اباعبدالله‌الحسین (علیه‌السلام) دارد؟! ببینید! امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) شهید شدند. بیست و یکم ماه مبارک رمضان بود و نیمه شب مخفیانه دفن شدند. علی (علیه‌السلام) و فاطمه (علیها‌السلام)، هر دو مخفیانه دفن شدند و قبر امیرالمؤمنین تا زمان امام صادق (علیه‌السلام) - طبق روایات - مخفی ماند و ایشان پس از سقوط بنی‌امیه، محل قبر شریف را اعلان کردند. قبر حضرت زهرا (علیها‌السلام) هم که تاکنون مخفی است. فردای شهادت علی (علیه‌السلام) که امام حسن مجتبی (علیه‌السلام) به مسجد آمدند و نماز صبح را با مردم خواندند و مردم با ایشان برای رهبری و خلافت، بیعت کردند، خطبه‌ای خواندند که خیلی جالب است.

امام حسن (علیه‌السلام) به مردم می‌گویند:

«دیشب مردی به آسمان رفت که هیچ‌کس در عمل صالح بر او مقدم نبود و نخواهد بود. در رکاب پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم)، جهاد کرد و با جان خود از جان و آرمان پیامبر دفاع کرد. «و کان لا یرجع حتی یفتح الله علیه»؛ به هیچ خطی نزد و حمله نکرد مگر آن که آن خط در هم شکست. او در همان

شبی شهید شد که عیسی بن مریم (علیه السلام) به معراج رفت. «وَمَا خَلْفَ صَفَاءَ وَلَا بِيضَاءَ»؛ درهم و دیناری از خود به ارث نگذاشت. حاکم جهان اسلام و خلیفه مسلمین بود و وقتی از دنیا رفت، جیب او خالی بود. خلیفه‌ای با جیب خالی رفت.»

این جمله را که امام حسن (علیه السلام) گفتند، بغض گلویشان را گرفت و گریستند و مردم هم با صدای بلند گریستند.

در زمان خلافت امام حسن (علیه السلام)، دسیسه‌ها، جنگ روانی، جاسوسی، ترورها و مسائل عجیب و غریبی اتفاق افتاد؛ بعد هم حمله ارتش معاویه و خیانت بعضی از افسران برجسته امام حسن (علیه السلام) و وضعی که مردم نشان دادند و نامه‌های سازش که عده‌ای از افراد معتبر برای معاویه نوشتند که تو اگر بیایی، ما حال جنگیدن با تو را نداریم و خودمان حسن (علیه السلام) را ترور می‌کنیم یا او را به تو تسلیم خواهیم کرد. ییا که دیگر حوصله جنگیدن نداریم. با این که حسن بن علی (علیه السلام) بر حق است و تو به دنبال حق و عدالت نیستی؛ ولی ییا. امام حسن (علیه السلام) هم که این گزارش‌ها به ایشان رسید و نیروهای اطلاعاتی به ایشان خبر می‌دادند که غالب افسرهای درجه یک شما به معاویه نامه نوشته‌اند و خیانت کرده‌اند و وضع خراب است، یعنی نمی‌شود جنگید و همه چیز متلاشی شده است، در یک سخنرانی خطاب به مردم کوفه فرمود:

«این بار اولتان نیست که عدالت را در نیمه راه رها می‌کنید. شما با علی (علیه السلام) نیز همین رفتار را کردید. ابتدا به گرمی بیعت کردید؛ اما بعد تنه‌ایش گذاشتید. شما با میل خودتان و به اصرار با من بیعت کردید؛ نه به زور: «بِأَعْتَمُونِي طَائِعِينَ غَيْرَ مُكْرَهِينَ». من که به زور از شما بیعت نگرفتم. شما خود با من بیعت کردید. حال چرا این گونه عمل می‌کنید؟ شما مگر صغیرید؟»

به هر صورت، این ماجرا آن چنان گذشت. دوره، دوره تابعین یعنی نسل دوم و سوم نهضت اسلام است و صلحای صحابه هم شهید شده‌اند یا مرده‌اند یا پیرمرد و منزوی هستند. عده‌ای از اصحاب پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) در این سال‌ها با هم جنگیده بودند و در

دعواهای بین جناح‌های مختلف با یکدیگر درگیر بودند؛ عده‌ای از آن‌ها هم فاسد و اهل دنیا شده بودند. یاران اصلی حضرت امیر (علیه‌السلام) شهید شده بودند. قبل از این قضیه هم جنگ صفین اتفاق افتاده بود که ده‌ها هزار نفر از دو طرف کشته شده بودند و یک حالت وادادگی و بی‌تحلیلی و یأس و شایعه‌پراکنی، جناح‌بندی‌های شدید، درگیری‌های داخلی، مال‌دوستی و ضعف نفس یا ضعف تشخیص، کار را خراب کرده بود. حتی بعضی از اصحاب اصلاً تحلیل نداشتند که چه بکنیم. چنین وضعیتی بر فضای جامعه حاکم بود و باند نفوذی در حاکمیت اسلام یعنی امویان دائم تبلیغ می‌کردند که این علی و آل علی (علیه‌السلام) اصلاً آرام نمی‌توانند بگیرند؛ وقتی حکومت در دستشان است، به گونه‌ای فتنه می‌کنند و وقتی حکومت در دستشان نیست، باز به گونه دیگری فتنه می‌کنند و مدام به دنبال درگیری و جنگ و تفرقه هستند و نمی‌توانند آرام بنشینند و تمکین کنند!!

دهه چهارم اسلام، با سقوط حکومت امام حسن (علیه‌السلام) و هجرت این دو بزرگوار به مدینه آغاز می‌شود. پس از سقوط حکومت اسلامی، به مدینه می‌روند تا دوباره به تربیت نیرو و تشکیل یک هسته مقاومت برای دهه چهارم اسلام بپردازند، مسجدالنبی، پایگاه حسن (علیه‌السلام) و حسین (علیه‌السلام) می‌شود و یک هسته مقاومت ریشه‌دار در نسل سوم انقلاب پیغمبر ایجاد می‌کنند که بعدها در یک روند ده ساله نیرو گرفت و ماهیت معاویه را فاش کرد.

دستگاه معاویه هم کم‌کم در این ده - بیست سال، دست خود را رو کرد. کسی که ادعای اسلام می‌کرد و با ریاکاری به ناخن پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم)، تبرک می‌جست، ریاکاری و تظاهر را به تدریج کنار گذارد و به فسادهای علنی در حکومت پرداخت. اولاً معاملات ربوی را رسماً آزاد اعلام کردند تا دست سرمایه‌دارها و اشراف و حکومتی‌ها برای چاپیدن و چپاول مردم باز بشود. قوانین الهی را در مورد صاحبان قدرت و ثروت و حاکمان و بچه‌هایشان و آقازاده‌هایشان تعطیل کردند یعنی رسماً فساد می‌کردند؛ بدون این که مجازات بشوند. هم‌چنین دیگر قانون در مورد سرمایه‌دارها و سران احزاب اجرا نمی‌شد. اسم

پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) بر روی منبرها کم کم ترک و ممنوع شد. لعن علی (علیه السلام) بر منبرها اجباری شد و حب علی (علیه السلام)، یک جرم سیاسی شد. استفاده از ظرف طلا، انگشتر طلا و لباس حریر که اسلام بر مردان، حرام کرده بود و یک علت آن هم این بود که این‌ها تیپ لباس و اخلاقیات اشرافی و سرمایه‌داری است و اخلاق طبقاتی ایجاد می‌کند، دوباره رایج شد. احکام و قوانین الهی را تغییر دادند یا زیر پا گذاشتند؛ با این بهانه که دیگر اوضاع، عوض شده و شرایط تغییر کرده و آن احکام، قدیمی است و مال دوره پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) بوده و اکنون جامعه و فضا عوض شده و ما باید احکام جدیدی داشته باشیم. کم کم منکرات و فساد، علنی و تئوریزه شد. فساد اخلاقی هم رایج شد. جبری‌گری را نیز ترویج کردند که ای مردم، حاکمیت اینان را خدا خواسته و این وضعی را که حاکم بر شماست، خدا خواسته است؛ یعنی به اسم دین و خدا سکوت کنید و دیگر تکان نخورید؛ همین است که هست.

از آن طرف هم پی‌درپی، مکاتب غیر اسلامی را ترجمه می‌کردند و وارد فرهنگ جامعه می‌ساختند که این روند در زمان بنی‌امیه شروع شد و در زمان بنی‌عباس به اوج رسید. متون مکاتب شرقی و غربی، از متون زرتشتی، مسیحیت و یهودی و یونانی و بودایی و حتی الحاد و دهری‌گری ترجمه می‌شد؛ با این بهانه که «آزادی بحث و اندیشه» است؛ اما در همان زمان، در داخل جهان اسلام، اهل بیت پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) را که مفسران اصلی اسلام و قرآن بودند، لای جزز دیوار می‌گذاشتند و به این‌ها آزادی نمی‌دادند. علی‌رغم همه شعارهای آزادی‌خواهانه و گفت‌وگو، نوبت به عترت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) که می‌رسید، آزادی بیان و عقیده و اندیشه و گفت‌وگو مطلقاً در کار نبود؛ اما فلسفه و عرفان شرق و غرب، آزادانه ترجمه و ترویج می‌شد و مناظره و گفت‌وگو در جریان بود.

بینید چقدر پیچیده عمل می‌شد تا اهل بیت و شیعیان را خفه کنند اما با مبارزه منفی حسن (علیه السلام) و حسین (علیه السلام) و زینب (علیها السلام)، کم کم ماهیت آنان رو شد. امام حسن (علیه السلام)، چهل و هفت - هشت ساله هستند که شهید می‌شوند و به امام



حسین (علیه السلام) سفارش می کند: «فعلا با این‌ها درگیر نشوید؛ چون هر درگیری در این شرایط به نفع آنان است و به دنبال بهانه‌ای برای سرکوب شما هستند. حتی جنازه مرا که می‌برد تا در کنار پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) دفن کنید، اگر نگذاشتند، شما بر سر این قضیه، شمشیر نکشید و درگیر نشوید و مرا در بقیع دفن کنید؛ یعنی بر سر این مسائل جزئی درگیر نشوید؛ بگذارید، وقت درگیری هم خواهد رسید؛ اما هنوز باید صبر کنید.»

سیدالشهدا (علیه السلام) هم به این وصیت، عمل می‌کنند. سال‌ها پس از شهادت امام حسن (علیه السلام)، بحث ولایت‌عهدی یزید مطرح می‌شود. یزید، کسی است که با بوزینه می‌خواید و با سگ و شراب و فحشا و شکار محشور بود و با فواحش سر و کار داشت. مادرش از یک خانواده مسیحی بود و فامیل مادری او همگی مسیحی و بعضی رومی بودند و بر روی او کاملاً نفوذ داشتند. «سرجون» که مستشار اصلی سیاسی و نظامی دستگاه یزید است، اصلاً مسیحی بود که نظریه پرداز سیاسی حکومت اسلامی در دستگاه خلافت به شمار می‌آمد و یزید از او خط می‌گرفت و بعضی گفته‌اند که در ماجرای عاشورا، در پشت پرده، نقش داشته است. برای شناخت فرهنگ حاکم بر اسلام اموی ملاحظه کنید که روزی در مراسم تفریحی شکار، بوزینه مخصوص یزید که با او می‌خواید، از روی اسب افتاد و مرد و دستگاه به مدت یک هفته در مناطق اشرافی شمال شام، عزای عمومی اعلام کرد و برای بوزینه یزید، سیاه‌پوش شدند. آدمی بود اهل شعر و شراب و هنرهای درباری و در ماجرای کربلا حدود سی و پنج سال سن داشت و بعد هم سه سال و نیم حکومت کرد.

نکته دیگر این که دوره بعد از شهادت امام حسن (علیه السلام) تا عاشورا که حدود ده سالی به طول می‌انجامد، استراتژی امام حسین (علیه السلام) در دوران معاویه این بود که حتی الامکان بدون درگیری و یا با درگیری‌های کوچک و قابل مهار، حرکت کنند. البته گاهی هم، به‌خصوص در آن اواخر که مفساد دستگاه، علنی‌تر و بیشتر شده بود، درگیر می‌شوند و حتی برای این که به معاویه و دستگاه و به مردم بفهمانند که ما حاکمیت را مشروع نمی‌دانیم و سوء تفاهم نشود که حال که شمشیر نمی‌کشیم، معاویه را پذیرفته‌ایم، کاروانی را که از یمن

برای معاویه، اموال حکومتی یا غصبی می‌برد، مصادره کردند و بعد نامه‌ای به معاویه نوشتند و به مسئول همان کاروان دادند که:

«برو به معاویه بده و بگو کاروانی از مبدا یمن از کنار ما عبور می‌کند و ما دیدیم که این اموال قرار است خزانه دستگاه ستم تو را پر بکند و فامیلت آن را غارت بکنند؛ اما «إِنِّي إِحْتَجْتُ إِلَيْهَا فَأَخَذْتُهَا»؛ من این اموال را لازم داشتم و همه را برداشتم. وَالسَّلَامُ.»

این مصادره اموال حکومتی یعنی آن که ما شما را مشروع نمی‌دانیم و حق حاکمیت با ماست و هم‌چنین یعنی ما تسلیم نشده‌ایم و ایستاده‌ایم. هم‌چنین مدتی پس از آن که معاویه، حجر و اصحابش را شهید کرد که از عباد و زهاد و بزرگان بودند، در مراسم حج، سیدالشهدا (علیه السلام) و معاویه، یکدیگر را دیدند. معاویه با لبخندی زهر آگین و برای این که به امام حسین (علیه السلام) توهین بکند، گفت: دیدی که شیعه پدرت و شما یعنی حجر و بقیه اخلاص گران را کشتیم و خودمان کفنشان کردیم و خودمان هم بر جنازه آنان نماز خواندیم؟ سیدالشهدا (علیه السلام) هم به حالت لبخند جواب دادند: «ولی اگر ما، شما و آدم‌های شما را بکشیم، دیگر بر شما نماز نخواهیم خواند و شما را دفن هم نخواهیم کرد.»

این جواب کوبنده سیدالشهدا (علیه السلام) به معاویه، نشانه بسیار صریح و مهمی است. در موردی دیگر، معاویه در نامه‌ای تهدید کننده به امام حسین (علیه السلام) می‌نویسد: به من مرتب گزارش می‌دهند که تو آن‌جا در مدینه به دنبال فتنه هستی و قرارداد صلح را نقض می‌کنی؛ از خدا بترس و فتنه نکن و تفرقه نینداز و درگیری را شروع نکن. امام حسین (علیه السلام) هم فوری جواب می‌نویسد:

«من فعلا تصمیم نبرد با تو را ندارم و خود می‌دانی که این ادعا دروغ است و خبرهای باند ضدعدالت تو و نیروهای اطلاعاتی فتنه‌جوی تو ساختگی است؛ «حزبک القاسطین». این پرونده‌سازی‌ها و جوسازی‌ها، کار حزب قاسطین است و دستگاه تو، فضا سازی و بهانه‌گیری برای خون‌ریزی بیشتر

می‌کند. این دستپخت یاران شیطان است: «حزبُ الظَّالِمِ وَاَعْوَانُ الشَّيْطَانِ». این پرونده‌سازی‌ها فتنه شماهاست و من بنای درگیری مسلحانه ندارم؛ پس دنبال بهانه برای آدم‌کشی بیشتر نباش؛ گر چه من عذر موجهی هم نمی‌بینم که تاکنون نبرد با تو را آغاز نکرده‌ام؛ یعنی عذری هم ندارم و وظیفه‌ام عاقبت جنگیدن با شماست. اما این که به من نصیحت می‌کنی که فتنه نکنم، بدان که من فتنه‌ای بزرگ‌تر از حکومت تو برای جامعه اسلامی نمی‌شناسم و این که برای پس از خود نیز بچه شراب‌خوار و سگ‌باز خود را آماده خلافت می‌کنی و گمان کرده‌ای که من و مردم متوجه این توطئه نیستیم. «فُخِنتَ أَمَانَتَكَ»؛ تو در امانت خیانت کردی. «وَأَخْرَيْتَ رَعِيَّتَكَ» و جامعه را از هر حیث تخریب کردی. «كَيْفَ تُوَلِّيهِ عَلَى أُمَّةٍ مُحَمَّدٌ (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)»؛ چگونه جرئت می‌کنی که چنان کسی را نیز پس از خود بر جامعه اسلامی مسلط کنی؟ کسی که حتی برای یک درهم نمی‌توان به او اعتماد کرد، آیا کل حکومت را نثارش می‌کنی؟! «لَقَدْ اسْتَثَرْتَ». «استئثار» یعنی رانت‌خواری، ویژه‌طلبی و اموال مردم را بالا کشیدن و به روش سرمایه‌داری و اشرافی زندگی کردن که از محرمات بزرگ حکومتی اسلام است. فرمودند شما همگی رانت‌خواری و فساد و زیاده‌طلبی و امتیازطلبی در حکومت کردید و به حقوق مردم، اجحاف کردید. «مَا بَدَّلْتَ الَّذِي حَقَّ حَقُّهُ» یعنی به هیچ‌یک از این مردم مظلوم که در این جامعه، صاحب حق بودند و حقوقی داشتند، رحم نکردید و حق هیچ کس را ادا نکردید.

این‌هاست فلسفه قیام سیدالشهدا که مدتی بعد اتفاق می‌افتد. فرمودند:

«فَهَمْتُ مَاذَكَرْتَهُ عَلَيْهِمْ؛ بدان که من می‌فهمم چه می‌کنی و مشغول چه توطئه پیچیده‌ای برای حاکمیت سلطنتی یزیدی هستی. تویی که عن توهم الناس فی یزید؟ تو می‌خواهی مردم را در مورد یزید به توهم بیندازی؟ انگار آدم محجوبی را توصیف می‌کنی که قبلاً پشت پرده بوده و مردم او را نمی‌شناسند! این مردم که تو و فرزندت را می‌شناسند پس درباره چه کسی در شهرها جوسازی و تبلیغات می‌کنی تا فضا را آماده خلافتش کنی؟ آیا ستم‌هایی که تا کنون بر مردم کرده‌اید، بس نیست؟ می‌خواهید مردم را در شبهه بیندازید؟!»

سیدالشهدا (علیه السلام) نامه دیگری هم به معاویه دادند که این نامه هم بسیار جالب است. در آن جا نیز می گویند:

«أَلَسْتَ قَاتِلَ حُجْرٍ وَأَصْحَابِهِ الْعَابِدِينَ؟» آیا تو قاتل حُجْر و یاران عبادت پیشه او نیستی؟  
 «يُنْكِرُونَ الظُّلْمَ» آن ها که در برابر بی عدالتی قیام کردند و تو آن ها را کشتی. «وَيَسْتَأْذِنُونَ  
 الْبِدْعَ» آنان که در برابر بدعت هایی که شما در اسلام گذاردید، قیام کردند و امر به معروف  
 و نهی از منکر کردند. «وَلَا يَخَافُونَ فِي اللَّهِ لَوْمَةً لَّائِمَةً» آنان که در راه خدا از سرزنش کسی  
 ترسیدند. چرا چنین انسان های شریفی را کشتی؟ چرا این ها را می کشید؟ شما اصحاب علی  
 بن ابی طالب (علیه السلام) را که اصحاب پیامبرند، یک به یک قلع و قمع می کنید. مسموم می کنید،  
 می کشید، ترور می کنید، قتل عام می کنید و این همه، ظلم است. آیا تو قاتل عمر بن حَمِق  
 نیستی که چهره اش از فرط عبادت پلاسیده بود؟ آیا او مردی دائم الذکر و دائم العباده نبود؟ و  
 آیا تو همان کسی نیستی که «زیاد» را که حرام زاده بود (نتیجه زنا ی پدرت با مادرش بود)  
 برادر خود خواندی و زنا را مشروع کردی و سپس چنین کسی را بر جان و مال مردم مسلط  
 کردی؟! این حرام زاده را وارد حکومت کردی تا مؤمنین را قتل عام کند؟ «يُصَلِّبُهُمْ عَلٰى  
 جُدُوعِ النَّخْلِ» انسان های صالح و انقلابیون را بر شاخه های درختان نخل به صلیب می کشد.  
 «سُبْحَانَ اللَّهِ كَأَنكَ لَسْتَ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَكَيْسُوا مِنْكَ» مثل این که تو از این امت نیستی و این  
 امت از تو نیست؛ تو اصلاً به کلی با اسلام و با این مردم بیگانه هستی. آیا تو قاتل «حَضْرَمِي»  
 نیستی؟ زیاد در مورد او به تو گزارش داد که «لَنْهَ عَلَى دِينِ عَلِيٍّ» یعنی حضرمی در خط علی  
 است. آیا تو نمی دانی که «دین علی هو دین ابن عمه؟» آیا نمی دانی که خطّ علی (علیه السلام)،  
 همان خط پسر عمویش پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) است؛ همان دینی که تو به نام آن دین  
 و آن پیامبر، به قدرت رسیدی؟»

در جایی دیگر فرمودند:

«به خدا سوگند، من کاری بالاتر از جهاد و نبرد با تو نمی شناسم و اگر  
 این نبرد را آغاز کنم، به قصد قربت و عبادت می کنم و اگر با شما درگیر  
 نشوم، باید برای این کوتاهی، استغفار کنم.»

سؤالی که اینک به ذهن می‌رسد، این است که وقتی معاویه به تدریج حفظ ظاهر را کنار گذارد و هنگام مطرح شدن خلافت یزید، اصحاب پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) کجا بودند؟ بزرگان و مشاهیر جهان اسلام چه می‌کردند؟ آیا وظیفه‌ای را بر دوش خود احساس نمی‌کردند؟

به راستی اصحاب پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و بزرگان اسلام کجا بودند و چه می‌کردند؟ و چرا سکوت کردند؟ امام حسین (علیه السلام) در پاسخ به معاویه، در همان نامه‌ای که عرض کردم، دقیقاً نشان می‌دهند که چه وضعی بوده است؟ سیدالشهدا به معاویه می‌نویسند:

«هر دسیسه‌ای که می‌توانی، علیه من بچین. توطئه کن. «كِدْنِي إِنِّي لَأَرْجُوا أَنْ لَا يَضُرَّ وَأَنْ لَا يَكُونَ عَلَيَّ أَحَدٌ أَضَرَّ مِنْهُ عَلَيَّ نَفْسِكَ.» هر کاری از دستت بر می‌آید، انجام بده؛ اما این دسیسه‌ها که تو می‌چینی، کمانه می‌کند و به خود تو باز خواهد گشت. چرا من با تو درگیر می‌شوم؟! «أَضَعْتَ رَعِيَّتَهُ» چون تو مردم را ضایع کرده‌ای و حقوق مردم، و حرمت مردم را پایمال کرده‌ای. «فَأَبْشُرْ يَا مُعَاوِيَةَ بِالْقِصَاصِ.» آماده قصاص در دنیا و آخرت باش. تو باید قصاص بشوی. از تو انتقام گرفته خواهد شد. «لَيْسَ اللَّهُ بِنَاسٍ لَأُخَذَكَ بِالظَّنِّ.» خدا فراموشکار نیست. خداوند این بازداشت‌هایی که تو بر اساس گمان و ظن و احتمال می‌کنی و این دستگیری‌های وسیعی که انجام می‌دهی، از یاد نخواهد برد. «وَقَتْلِكَ أَوْلِيَاءَهُ بِالْتَهْمَةِ.» خداوند این جنایت را که اولیای خدا را به صرف اتهام، به قتل می‌رسانی، اعدام می‌کنی و ترور می‌کنی فراموش نخواهد کرد. «وَوَفِّيكَ أَوْلِيَاءَهُ مِنْ دُونِهِمْ إِلَى دَارِ الْغُرْبَةِ.» خداوند این قلع و قمع اولیای خدا را به صرف این که انتقادی از تو می‌کنند، اعتراض می‌کنند، نخواهد بخشید. مگر این اولیای خدا چه می‌کنند؟! قرآن را تفسیر می‌کنند. کلام علی (علیه السلام) را می‌گویند؛ اما تو آنان را تبعید می‌کنی و دور از خانه‌هایشان در به‌در می‌کنی؛ اما خداوند فراموشکار نیست. این پرونده، باز خواهد ماند و تو مکافات پس خواهی داد.»

خوب، واقعا اصحاب پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) چه می کردند و در دورانی که معاویه، یزید را برای خلافت معرفی می کرد، کجا بودند؟ من اشاره می کنم به سخنرانی مهم سیدالشهدا (علیه السلام) در منی که در مراسم حج در اواخر دوران معاویه ایراد کردند؛ زمانی که تازه پیچ خلافت یزید شده و هنوز کاملاً علنی نشده بود. مختصری از این سخنرانی را ترجمه می کنم. سیدالشهدا در حج به یارانشان می فرمایند که بروید و همه کسانی را که می شناسید، از بزرگان، مفسران قرآن، علماء، اصحاب پیامبر، آدم‌های نخبه، روشنفکران و هر کسی که جامعه به آنها توجه دارد و الان در مراسم حج و در مکه است، همه را فرا بخوانید. من سخنان مهمی با آنان دارم. گروهی نزدیک به نهصد نفر از بزرگانی را که به مراسم حج آمده بودند، جمع کردند. بیش از دویست تن از اصحاب درجه یک پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در آن جمع بودند و عده‌ای نیز از تابعین، همان نسل دوم و سوم که پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را ندیده بودند، همه در منی جمع شدند. من فرموده‌های سیدالشهدا (علیه السلام) را سریع ترجمه می کنم و چیزی بر آن نمی افزایم. این، مستندترین پاسخ برای سؤال جناب عالی است.

امام خطاب به بزرگان جهان اسلام می فرمایند:

«این طاغوت، با ما کرد آنچه دیدید و می دانید؛ اما من سؤالی از شما دارم؛ اگر درست می گویم، تصدیق کنید و اگر خطا می گویم علیه من موضع بگیرید و در هیچ صورت، بی تفاوت نباشید. یا له یا علیه حرفی بزنید و موضع بگیرید. به سخنانم گوش بسپارید، استدلالم را بشنوید و اگر ما را سزاوار این حق - یعنی حق حاکمیت و خلافت - می دانید، بی طرف نمانید و مردم شهرهایتان را بعد از مراسم حج به سوی ما بسیج کنید. من می ترسم که این زخم، کهنه بشود و می ترسم آن ارزش‌ها و حقایقی که به خاطرش آن همه در جنگ بدر و خندق و حنین و خیبر و در صفین و جمل و نهروان شهید شدند و آن خون‌ها که ریخت و هزاران کودک، یتیم شدند، کهنه و مندرس و از صحنه خارج بشود و آن معروف‌ها و ارزش‌ها از یادها بروند و منکرات و ضد ارزش‌ها غلبه کنند.»

ایشان سپس آیاتی از قرآن و احادیثی از پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) در منزلت خود و اهل بیت (علیهم السلام) بر مردم خواندند و جالب است که خودشان را به تفصیل معرفی کردند؛ در حالی که نسب ایشان معلوم بود؛ اما برای یادآوری به اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و واداشتن آن‌ها به موضع گیری چنین کردند. گفتند که پنجاه - شصت سال پیش را به یاد آورید که پیامبر درباره من چه می گفت؟ می گفت: حسین منی و انا من حسین. و در مرتبه بعد، به نسل جوان یعنی تابعین که صدها تن از آنان نیز در جلسه بودند، تفهیم کرد که دعوی بر سر چیست؟ از مردم می پرسید که من کیستم. جد من کیست؟ مادرم، پدرم، برادرم که بودند؟ مگر همه نمی دانند که این‌ها چه کسانی هستند؟ چرا امام این‌ها را می پرسد؟ برای این که جایگاه خود را روشن کند که من در چه جغرافیایی ایستاده‌ام و با شما سخن می گویم. بعد به قضیه غدیر اشاره کردند.

خواهش می کنم در مفاد این خطبه دقت کنید که سخنرانی بسیار تکان دهنده‌ای است. سیدالشهدا (علیه السلام) خطاب به علما و بزرگان جهان اسلام در مراسم حج و در قربانگاه منی می گویند:

«ای مردم، بزرگان، عبرت بگیرید از موعظه‌ای که خداوند به اولیای خود در قرآن می فرماید. اگر شما خود را اولیای خدا می دانید و اگر دین دارید و مخاطب قرآن هستید؛ پس بی تفاوت ننماید و احساس تکلیف کنید. آیا ندیده‌اید که خداوند در قرآن چندین بار به روحانیون مسیحی و یهودی به شدت، حمله فرموده و آن‌ها را توبیخ کرده است؟! که چرا مردان خدا در جامعه و در حکومت، بی عدالتی و فساد دیدند و سکوت کردند؟ چرا اعتراض و انتقاد نکردند و فریاد نکشیدند؟» سپس آیه‌ای دیگر را تلاوت فرمود که نفرین می کند بر کسانی از بنی اسرائیل که کافر شدند. چه کسانی؟ آن‌ها که امر به معروف و نهی از منکر نکردند. تعبیر کفر می آورد و می فرماید: «لَيْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ.» یعنی «چه بد عمل کردند.» سیدالشهدا (علیه السلام) به بزرگان و علما می فرماید:

«خداوند، علمای مسیحی، یهودی و روحانیون ادیان قبل را چرا نکوهش کرد؟» «کانوا بیرون من الظلمة الذين بين اظهم المنكر والفساد» ستمگرانی جلوی چشم آنها فساد می کردند و اینان می دیدند و سکوت می کردند و دم بر نمی آوردند. «لاینهونهم عن ذلك» بی طرف می ایستادند و نگاه می کردند. خداوند، چنین کسانی را کافر خوانده و توییح کرده که چرا در برابر بی عدالتی و تبعیض و فساد در حکومت و جامعه اسلامی ساکت هستید و همه چیز را توجیه و ماست مالی می کنید و رد می شوید؟ چرا سکوت کرده اید؟ اما می دانم که چرا نهی از منکر نمی کنید و سازش کرده اید. «رغبة فی ما کانوا ینالون منهم و رهبة ممّا...» عده ای از شما می خواهید سیلطان را چرب کنند و عده ای از شما هم می ترسید که سیلطان را دود بدهند. عده ای طمع دارید و سفره چرب می خواهید تا بخورید و می گوید که چرا خودمان را به زحمت بیندازیم و با نهی از منکر و انتقاد و اعتراض، ریسک کنیم؟! فعلا که بساطمان رو به راه است و عده ای از شما نیز می ترسید.

متأسفانه فرهنگ رایج بین بسیاری از اصحاب پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در آن دوران، همین شده بود و سیدالشهدا (علیه السلام) در اعتراض به آنان فرمود:

«شما از سر ترس یا طمع سکوت کرده اید و اعتراض نمی کنید؛ اما مگر قرآن نمی خوانید که فرمود: «لاتخشوا الناس و اخشون» یعنی از مردم نترسید. از حاکمان و صاحبان قدرت و ثروت نترسید. از من بترسید. آیا شما این آیه را ندیده اید؟ و آیا آیه هفتاد و یک سوره توبه را نخوانده اید که می گوید زنان و مردان مؤمن نسبت به یکدیگر، ولایت اجتماعی دارند و حق دارند در کار یکدیگر دخالت نکنند؛ به این اندازه که یکدیگر را امر به معروف و نهی از منکر نکنند. خداوند این حق و اجازه را داده است که شما نسبت به یکدیگر بی تفاوت نباشید؛ بلکه حساس باشید. اگر همین یک اصل «امر به معروف و نهی از منکر» یعنی نظارت دائمی و انتقاد و اعتراض و تشویق به خیرات و عدالت و مبارزه در برابر ظلم و بی عدالتی و تبعیض اجرا بشود، بقیه فرایض و تکالیف الهی نیز اجرا می شود. همین یک حکم را شما عمل بکنید، نترسید، دنبال دنیا نباشید، سورچران نباشید، به همین یکی برسید،



بقیه درست خواهد شد؛ اما هیئات که شما اهل همین یک تکلیف نیستید؛ ولی من هستم».

در ادامه فرمود: «امر به معروف و نهی از منکر، دعوت به اسلام و دین است؛ منتها دعوت زبانی تنها نه که ای مردم، بیایید مسلمان بشوید، اسلام خوب است و به بعضی شبهات تان پاسخ بدهیم و تمام! نه»، ادامه خطبه بسیار مهم است. فرمود دعوت به اسلام است؛ اما «مع ردّ المظالم». ردّ مظالم یعنی جبران همه بی‌عدالتی‌هایی که می‌شود و شده است؛ نه صرفاً گفتن این که «عدالت»، خوب است و ظلم، بد است» و همین! خوب این را که همه می‌دانند و اساساً جزء مستقالات عقلیه است. این مقدار حتی احتیاجی به شرع هم ندارد؛ زیرا صرف این که ظلم، بد است و عدل، خوب است، برای همه روشن است؛ اما کافی نیست. شعارهای کلی مثل ظلم، بد است و عدل، خوب است چه دردی را دوا می‌کند؟! شما تکلیف دیگری دارید که ردّ مظالم است؛ یعنی در برابر ظلم‌ها و ستم‌هایی که شده، ایستادن و آن‌ها را عقب زدن و جبران بی‌عدالتی‌ها، وظیفه عملی شماست.

ادامه این سخنرانی باز هم جالب‌تر است تا بعضی‌ها توجیه نکنند و نگویند که پس ما ظلم را تقد می‌کنیم و می‌گوییم که ظلم‌ها باید جبران شود و حرف می‌زنیم؛ اما با کسی درگیر نمی‌شویم. سیدالشهدا فرمود که ظلم بدون ظالم نمی‌شود؛ پس «مخالفة الظالم» هم لازم است؛ یعنی باید درگیر شوید و با ستمگران، چشم‌درچشم بایستید و بگویید: «نه!»

باید انتقاد و اعتراض بکنید و یقه‌شان را بگیرید. سپس فرمود: «قسمة الفیء و الغنائم»، تکلیف الهی است. یعنی تقسیم عادلانه بیت‌المال و اموال عمومی و توزیع عادلانه ثروت اجتماعی هم جزء موارد اصلی در امر به معروف و نهی از منکر است. توزیع عادلانه ثروت، حکم خداست که سیدالشهدا (علیه‌السلام) به علمای اسلام یادآوری می‌کنند. هم‌چنین به «اخذ الصدقات» اشاره می‌کنند: گرفتن مالیات از ثروتمندان و هزینه کردن آن به نفع فقرا ادامه همان تکلیف است. فرمود:

«شما گروهی که به آدم‌های خوب، مشهورید و علمای دین، خوانده می‌شوید، شما به خاطر خداست که در نزد مردم، هیبت دارید و هم بزرگان و

هم ضعفا از شما حساب می‌برند و همه به نام دین به شما احترام می‌گذارند و شما را بر خودشان ترجیح می‌دهند، در حالی که هیچ فضیلتی بر آن‌ها ندارید و هیچ خدمتی به این مردم نکرده‌اید و مردم، مجانی برای شما احترام قائل‌اند و شفاعت شما را می‌پذیرند، شما به نام دین است که اعتبار و نفوذ کلمه دارید، در خیابان‌ها مثل شاهان راه می‌روید و با هیبت و کبکبه رفت و آمد می‌کنید. به راستی چگونه به این اعتبار و احترام اجتماعی رسیده‌اید؟ فقط بدین علت که مردم از شما توقع دارند که به حق خدا قیام کنید؛ اما شما در اغلب موارد از انجام وظیفه و احقاق حق الهی کوتاهی کرده‌اید و حق رهبران الهی را کوچک شمرده‌اید».

همین‌هاست که در فلسفه قیام عاشورا لحاظ شده است: «فَمَا حَقَّ الضُّعْفَاءِ فَضَيْعَتُمْ»؛ یعنی شما حق مستضعفان و طبقات محروم جامعه را تزییع کردید. شما نسبت به حق ضعفا و محرومین کوتاه آمدید. این حقوق را ندیده گرفتید و سکوت کردید. «أَمَّا حَقُّكُمْ بَزَعَكُمْ فَطَلَبْتُمْ»؛ اما هر چیز که فکر می‌کردید حق خودتان است، مطالبه کردید. شما هر جا حق ضعفا و مستضعفین بود، کوتاه آمدید و گفتید که ان‌شاءالله خدا در آخرت جبران می‌کند؛ اما هر جا منافع خودتان بود، آن را به شدت مطالبه کردید و محکم ایستادید؛ چرا؟

فرمود:

«شما نه مالی در راه خدا بذل کردید، نه جانتان را در راه ارزش‌ها و عدالت به خطر انداختید و نه حاضر شدید با قوم و خویش‌ها و دوستانتان به خاطر خدا و به خاطر اجرای عدالت و اسلام درگیر بشوید. با همه این کوتاهی‌ها، از خدا بهشت را هم می‌خواهید. پس از همه این عافیت‌طلبی‌ها و دنیاپرستی‌ها و سکوت‌ها، بهشت هم می‌خواهید و منتظرید که در بهشت، همسایه پیامبران او باشید و این توقعات را از خدا هم دارید. من می‌ترسم که خداوند در همین روزها از شما انتقام بگیرد؛ در حالی که شما منتظر بهشت و جوار انبیا در بهشت هستید. خدا از شما انتقام خواهد گرفت. مقام شما از کرامت خداست؛ دستاورد خودتان نیست. شما مردان الهی و مجاهدان و عدالت‌خواهان را اکرام و احترام نمی‌کنید و تکلیف‌شناسان را قدر نمی‌نهیید؛ حال آن که به نام خدا در میان مردم، محترمید. می‌بینید که پیمان‌های خدا در

این جامعه نقض می‌شود و آرام نشسته‌اید و فریاد نمی‌زنید؛ اما همین که به یکی از میثاق‌های پدرانتان بی‌حرمتی می‌شود، داد می‌زنید. میثاق خدا و پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) زیر پا گذاشته شده و شما آرامید، سکوت و توجیه می‌کنید: «لبعض ذمم آباء کم تفزعون و ذمّة رسول اللّٰه محقورة»؛ میثاق پیامبر در این جامعه، تحقیر شده است».

این پیمان خدا و میثاق پیامبر چیست؟ آقا می‌فرماید:

«پیمان پیامبر در این جامعه، تحقیر شده و بلافاصله مفاد این پیمان را توضیح می‌دهند که: «الاعمى و البکم و الزّمن فى المدائن مهملة.»؛ لال‌ها، زمین‌گیران، کورها و فقرا و بیچاره‌ها در سرزمین‌ها و شهرهای اسلامی بر روی زمین رها شده‌اند و بی‌پناهند. «ولایرحمون.»؛ و کسی به این‌ها رحم نمی‌کند. شما به این وظیفه الهی و دینی‌تان عمل نمی‌کنید و وقتی کسی مثل من هم می‌خواهد عمل کند، کمکش نمی‌کنید. میثاق خدا زیر پا گذاشته شده و داد نمی‌زنید. میثاق خدا این است که بیچاره‌ها و زمین‌گیرها نباید در شهرها گرسنه بمانند و کسی به دادشان نرسد. این میثاق خداست و شما خیانت کرده‌اید. «بِالادّهانِ و المصانعةِ عند الظّلمة تعملون.»

«ادهان» یعنی روغن مالی و ماست مالی. شما مدام به دنبال ماست مالی و مسامحه یعنی سازش با حاکمیت هستید تا خودتان امنیت داشته باشید؛ ولی امنیت و حقوق مردم برایتان مهم نیست. فقط امنیت و منافع خودتان برای شما مهم است. منافع خود و پیمان پدرانتان را مهم می‌دانید؛ نه پیمان خدا و رسول خدا و فقرا و محرومین را.

سپس فرمود:

«همه این‌ها محرّمات الهی بود که می‌بایست ترک می‌کردید و نکردید. شما می‌بایست این ستمگران و فاسدان را نهی از منکر می‌کردید و نکردید و مصیبت‌تان از همه بالاتر است؛ چون عالم به دین و اصحاب پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بودید و چشم مردم به شما بود و مردم، شما را نماینده اسلام می‌دانستند.»

سیدالشهدا می سوخت و می گفت؛ اما آنان متأسفانه بعد از همین سخنرانی هم تکان نخوردند و حسین (علیه السلام) باز هم تنها ماند. این پاسخ سؤال جناب عالی است که اصحاب پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)، بزرگان و علما و آن همه آدم‌های سرشناس چه می کردند در دورانی که می دیدند معاویه حتی یزید را برای تصدی حکومت اسلامی مطرح می کند. هنوز معاویه زنده بود که سیدالشهدا (علیه السلام) این سخنرانی را کردند؛ یعنی حدود یک سال قبل از قضیه کربلا.

(در این برنامه، مراسم تشییع پیکر غواصان شهید در جبهه‌های دفاع مقدس، هم‌زمان با نیم‌روز عاشورا از سیما پخش شد). لحظاتی را در فضای معطر شهادت و راهروان سیدالشهدا در عصر خودمان قرار گرفتیم و خوب است جلسه را با یاد آن عزیزان هم معطر کنیم.

من هم باید یادی بکنم از این غواصان گمنام و برادرانی که مراسم تشییع آنان را هم اکنون دیدیم و خطاب به کسانی که در این سال‌ها سعی می کنند این بچه‌ها را از تاریخ بیرون کنند و حرمت آن‌ها و آرمان‌هایشان را هتک بکنند و ارزش‌های آن‌ها را بفراموشانند تا ایشان را از ذهنیت و خاطره نسل جدید بیرون کنند و چهره‌ای مشوش از این بچه‌ها که پاک‌ترین و باشرف‌ترین نسل در تاریخ ایران بودند، بسازند و به افکار عمومی جوانان ارائه بدهند، برادرانه عرض کنم که این رفتار، خدمت به ایران و آینده ایران نیست؛ هم‌چنین به کسانی که آماج این اهداف تبلیغاتی هستند و ممکن است دچار سوء تفاهم نسبت به این بچه‌ها شده باشند.

خاطره‌ای از همین بچه‌های غواص عملیات والفجر هشت برای ادای امانت الهی و پاسداشت آن بزرگان عرض می کنم که مقتل خوانی آنان باشد. امروز، روز عاشورا است و بهتر است ذکر مصیبتی هم برای انصار امام حسین (علیه السلام) در قرن پانزده هجری شده باشد. این خاطره را به نسل جدید که آن روزهای به یاد ماندنی جهاد و شهادت را از نزدیک ندیدند، تقدیم می کنم.

در والفجر هشت، همین بچه‌های غواص که بین آن‌ها از دانشجو و طلبه تا عمله سرگذر و از همه طبقات، شریف‌ترین آن‌ها حضور داشتند و جامعه‌شناسی جنگ نشان خواهد داد که چگونه این تیپ‌های متنوع اجتماعی، صرفاً به خاطر عقیده مشترک، چنین عاشقانه و گرم، گرد هم جمع آمدند، حدود چهل - پنجاه روز در زمستان، سخت‌ترین آموزش‌های عملیاتی و غواصی را در اطراف ساحل بهمن شیر و کارون و در اردوگاه نخلستان‌های شمال آبادان دیدند و من به یاد می‌آورم که این بچه‌ها شب‌های زمستان گاهی شش - هفت ساعت در آب سرد مشغول غواصی، لجن‌نوردی و باتلاق‌نوردی بودند و سپس گاهی ساعت‌ها با پای برهنه در نخلستان می‌دویدند و در تمام این مدت، لب‌هایشان مترنم به ذکر خدا بود. بعضی از این بچه‌ها تا چهل درجه تب داشتند؛ ولی در آن شب‌های سرد زمستان - قبل از عملیات فاو ساعت‌ها در آب آموزش می‌دیدند و وقتی که از آموزش برمی‌گشتند، می‌رفتند و در آن قبرها که کنده بودند، مشغول نوافل می‌شدند و ختم قرآن می‌کردند. شب عملیات هم بچه‌ها کنار اروند به سجده رفتند؛ سجده‌ای بسیار طولانی و گرم. مسئول گروه که در عملیات مهران شهید شد، خطاب به بچه‌ها گفت: امشب ما به نام خدا و با عصای موسی از نیل عبور می‌کنیم و خدای این طرف اروند، همان خدای آن طرف اروند است. توکل خود را به خدا حفظ کنید. هدف اصلی، عبور از اروند نیست، هدف ما ادای تکلیف است.

به یاد می‌آورم که یکی از برادران که ایشان هم شهید شد، به او گفت که جایی که ما آموزش دیدیم، عرض آب و شدت آب، هیچ یک این قدر نبود؛ به علاوه با کوسه‌های اروند چه کنیم؟ اگر کوسه بچه‌ها را در آب زد، چه کنیم؟ برادر مسئول ستون به او جوابی عقیدتی و بسیار تعیین‌کننده - و نه پاسخ‌نظامی - داد که ما وارد اروند می‌شویم؛ چون تکلیف ما ورود به اروند - و نه خروج و عبور از اروند است. ما وارد اروند می‌شویم؛ اما خارج شدن از آن در دست ما نیست؛ در دست خداست. من امشب وارد آب می‌شوم؛ فقط برای این که به امام خبر بدهند که بچه‌ها به خط زدند. برای من همین کافی است. مأموریت من دیگر تمام شده است و نتیجه با خداست.

وقتی بچه‌ها به آن طرف اروند رسیدند، غواص‌های تیم نفوذ می‌بایست به روش پارتیزانی به عمق نخل‌ها در پشت خط دشمن نفوذ می‌کردند و آن‌جا مستقر می‌شدند که بعضی همان شب رفتند و برنگشتند و من احتمال می‌دهم این بچه‌های غواصی که در تفحص‌ها می‌آورند، از همان بچه‌ها باشند که آن شب با توکل به خدا و به تنهایی به دل نخل‌ها زدند و رفتند و دیگر کسی آن‌ها را در آن تاریکی شب ندید. در آن تاریکی‌ها، بسیار اخلاص‌ها ورزیده شد و فداکاری‌های بزرگ تاریخی به انجام رسید که هیچ‌کس باخبر نشد و نخواهد شد. من خواهش می‌کنم از بعضی کسانی که برای اهداف کوتاه مدت سیاسی، این بچه‌ها و فرهنگ بسیجی را مورد تعرض قرار می‌دهند و به این بچه‌ها اتهام می‌زنند، قدری تأمل بکنند که آیا این روش، به ایران، به آبادی و توسعه و فرهنگ این کشور خدمت می‌کند یا صدمات بسیار بزرگی است که جبران‌پذیر نخواهد بود؟ وظیفه خود دانستم که عرض ادبی به این برادران در این ظهر عاشورا بکنم؛ این بچه‌های عاشورایی، حق بزرگی بر ذمه همه ما دارند.

## ◆ حسین (علیه السلام) از مستضعفان می گوید ◆

نشست سوم - ۱۱ محرم ۸۰

👈 در جلسه پیشین، قسمتی از خطبه آقا در منی بیان شد و فضای حاکم را نشان دادید؛ اما خطبه کامل نشد. خواهش می کنم ضمن اینکه سند این خطبه را می فرمایید، بر مؤلفه های اصلی آن تأکید بفرمایید؟

سلام بر حسین بن علی (صلوات الله علیه) که امروز به ظاهر از میان بشریت رفتند اما در واقع، سگان فرماندهی همه انقلاب های عدالت خواهانه تاریخ بشر را در دست گرفتند. بسیاری، در طول این هزار و چند صد سال خواسته اند خون حسین بن علی (علیه السلام) و اصحابش را شست و شو کنند؛ انگار که اتفاقی نیفتاده یا اتفاقی عادی بوده است مثل همه اتفاقاتی که می افتد؛ اما نتوانسته اند. و سلام می گوئیم بر ساحت قدسیه، زینب کبری (علیها السلام) که از امروز بعد از ظهر، فرمانده تاریخی انقلاب است و این جهاد بزرگ به ایشان محول می شود و خود در حضور یزید فرمودند که من در کربلا، چیزی جز زیبایی و شکوه ندیدم. به راستی باید گفت

که بخشی از این زیبایی هم شاهکار خود زینب (علیها السلام) و مدیون مقاومت زیبای ایشان بود. زینب (علیها السلام) زیبا عمل کرد و عاشورا و ماجرای عاشورا را تمیز از آب درآورد و نگذاشت قضیه در کربلا و دشت بین نوایس و کربلا محدود و محصور بماند و همانجا دفن بشود. در واقع، زینب کبری (علیها السلام) عاشورا را از یک ظرف محدود زمانی و مکانی بیرون کشید و وارد کل تاریخ کرد و از آن حفاظت و حراست فرمود.

خطبه امام حسین (علیه السلام) در منی در چند منبع شیعی آمده و در تحف العقول هم ثبت شده و کاملاً نشان می‌دهد که سیدالشهدا (علیه السلام) از مدت‌ها قبل می‌دیدند که شیب سیاسی و اجتماعی به سمت کربلاست و عطر عاشورا در فضا هست و از این رو افکار عمومی را از مدت‌ها قبل آماده می‌کردند و اختارهای قبلی می‌دادند و زمینه را می‌ساختند برای اتفاقی که قرار است چند ماه بعد بیفتد. در آن خطبه، چنانچه دیروز عرض شد، ایشان به صراحت خطاب به علما و نجبگان، روشنفکران و مفسران قرآن، اصحاب پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)، تابعین مؤثر و معتبر و در جمعی نزدیک به نهصد تن از بزرگان، سخنرانی تاریخی و بسیار مهمی کردند که نوعی محاکمه و استیضاح بزرگان جهان اسلام و اصحاب و علما و قرآء قرآن و مفسران اسلام بود و نه فقط یک سند سیاسی - تاریخی بلکه یک سند شرعی و عقیدتی است و به آن‌ها فرمودند اتفاقاتی که دارد می‌افتد، چیزهایی نیست که از چشم شما پنهان مانده باشد؛ چرا سکوت می‌کنید؟ شما حق ندارید بی تفاوت باشید؛ زیرا اکنون، یا من کلمه حق را می‌گویم که باید به من ملحق شوید و یا شعار باطل می‌دهم که باید مرا متقاعد کنید. در هر صورت، سخنان مرا باید بشنوید و اگر ما را سزاوار حق حاکمیت و حق مقاومت و حق انقلاب و شورش در برابر اینان می‌دانید، بروید و مردم شهرهایتان را برای مبارزه، بسیج و به سمت ما فراخوان کنید تا به ما ملحق شوند.

همه این‌ها نشان می‌دهد که سیدالشهدا (علیه السلام) قیام را از مدت‌ها قبل از عاشورا، آغاز کرده بود. فرمود: «من می‌ترسم که اگر دیر بجنینید، اسلام بیش از این کهنه شود و ارزش‌ها مندرس گردد و از رواج بیفتد و همه آن شعارها و عظمت‌ها و اصولی که به خاطر آن‌ها



سالها قیام شد و شهید دادیم و مبارزات وسیعی صورت گرفت، همه، بیات بشود و اصلاح امور، دیر بشود. می دانیم که گاهی یک اقدام اگر به موقع، انجام بشود، مؤثر است اما اگر پس از موقع و دیر هنگام انجام گردد، حتی اگر ده برابر، انرژی بگذارید، دیگر تأثیری ندارد؛ چنان که نهضت انتقامی توأب و نمونه‌های دیگر بعد از ماجرای کربلا، تأثیری در سرنوشت مسلمین نگذاشت. یعنی کوفیان توبه کردند که چرا در همراهی با سیدالشهدا (علیه السلام) کوتاهی یا حتی خیانت کرده بودند و نهضت توأب در کوفه برای جبران عاشورا پا گرفت و هزاران تن هم کشته شدند؛ ولی دیگر این خون‌ها فایده‌ای نداشت؛ حال آن که همانان اگر دو سال - سه سال قبل یا در عاشورا حاضر بوده و همان جا شهید می شدند، بسیار مؤثر بود و شاید سرنوشت جهان اسلام تغییر می کرد. پس از عاشورا، همه قیام‌های متعدد اما نابهنگامی که در انتقام فاجعه عاشورا انجام گرفت، همه بی‌ثمر بود و ذکر برخی از آنان حتی در تاریخ هم نموده است. این تجربه نشان می‌دهد که «درست بودن عمل»، کافی نیست؛ بلکه «بهننگام بودن» آن نیز لازم است و عمل صحیح، در زمان خودش باید انجام بشود. این موضوع بسیار مهمی در همه مبارزات اجتماعی، فرهنگی و سیاسی و تربیتی است و همه جا صدق می‌کند. عمل صحیح، قبل از وقت هم نباید باشد؛ چون میوه نارسیده را نباید چید، بعد از وقتش هم دیر خواهد بود.

استدلال امام حسین (علیه السلام) هم همین بود که من می‌ترسم که عقاید و ارزش‌ها کهنه شود؛ این زخم، کهنه شود و اصول کم کم از سکه بیفتد و گوش‌ها نشنوند و به تدریج همه، گوش‌ها را به روی حرف حساب ببندند و به روی حرف‌های ناحساب، باز کنند و این اتفاقی بود که بعدها افتاد. امام فرمودند: خیانتی که روحانیون یهود و مسیح به توحید و عدالت - که شعار همه انبیا (علیهم السلام) بوده - کردند، همان خیانت را شماها نسبت به اسلام دوباره مرتکب نشوید. فرمود: خداوند مگر در خصوص اخبار نگفت: لَوْلَا يَنْهَاهُمُ الرَّبَّانِيُّونَ؛ یعنی چرا مردان خدا وقتی فساد و بی‌عدالتی را در جامعه می‌دیدند، وقتی تبعیض و دروغ و خیانت را می‌دیدند، سکوت کردند و اعتراض نکردند؟ گفته سیدالشهدا (علیه السلام) به این معناست که

این آیات، منحصر به روحانیون یهودی و مسیحی نیست؛ شما علمای اسلام نیز مخاطب همین آیات هستید. زیرا شما بر سر اسلام همان بلائی را می آورید که آنها بر سر ادیان الهی پیشین آوردند و با این سکوتتان و کوتاهی در همکاری با من، اسلام را ضایع می کنید. شما می ترسید و به ظلمی که پیش چشم شما اتفاق می افتد، تنها نگاه می کنید و نهی نمی کنید؛ زیرا به دنبال نام و نان و موقعیت هستید و می خواهید به هر قیمت، زنده بمانید یا می ترسید که با شما برخورد کنند. این سازش، یا رغبه و یا رهبه صورت می گیرد. فرمود: از خدا بترسید، از مردم بترسید، از صاحبان قدرت بترسید. آیات قرآن را هم بر آنان خواندند. و عرض شد که در این سخنرانی، حضرت فرمودند که دعوت به اسلام باید همراه با «ردّ مظالم» باشد. ردّ مظالم به معنی عقب زدن ستمها و جبران بی عدالتی هاست. هم چنین فرمود که دعوت به اسلام باید توأم با «مخالفة الظالم» باشد؛ یعنی درگیر شدن با ستمگر هم لازم است و صرفاً نباید کلی گویی کنید که ما با ظلم مخالفیم؛ بلکه باید ظالم را پیدا کنید و یقه اش را بگیرید. این فرمایش حضرت سیدالشهدا (علیه السلام) در خطبه منی است. چون همه بزرگان اصحاب می گفتند: آقا، ما به طور کلی قبول داریم، صحیح می فرمایید، ما فرموده های شما را قبول داریم. در کل، درست است! اما سیدالشهدا می فرمود که این «به طور کل» فایده ای ندارد و باید به طور جزء و مشخص، درگیر بشوید. کلی گویی و تکرار واضحات، کافی نیست. باید درگیر شوید. دیگر با سخنرانی نمی شود و کلی بافی، کافی نیست.

جالب است که حضرت از موارد اصلی امر به معروف و نهی از منکر که جزو فلسفه قیام عاشورا است، «قسمة الفیء و الغنائم» را ذکر می کنند که همان توزیع عادلانه ثروت های عمومی و بیت المال و نیز گرفتن مال از اغنیاء و ثروتمندان و هزینه کردن آن به نفع فقرا و محرومین و کاهش فاصله های طبقاتی است.

سیدالشهدا (علیه السلام) می گویند:

«اینها تکلیف شرعی شما بود و کوتاهی کردید و من برای همین حقوق و حدود ضایع شده، قیام می کنم. شماها در جامعه احترام دارید و این احترام شما هم ناشی از عملکرد خودتان نیست؛ بلکه به خاطر پیامبر (صلی الله علیه و آله

و سلم) و به احترام دین و انتساب شما به دین و به خداست. مردم جلوی پایتان بلند می شوند و شما را بر خود ترجیح می دهند: «یؤثرکم من لا فضل لکم علیه و لا ید لکم عنده»؛ کسانی که هیچ خدمتی به ایشان نکرده‌اید و هیچ فضیلتی هم بر ایشان ندارید، باز شما را بر خود مقدم می‌دانند و می‌گویند: شما جلوتر بفرمایید. این احترام و اعتبار را از کجا آورده‌اید؟ از دین. ولی کجا خرجش می‌کنید؟ در راه خودتان خرج می‌کنید. این اعتبار اجتماعی را خرج دین نمی‌کنید. مثل حاکمان و شاهان، با دبدبه و کبکبه رفت و آمد می‌کنید و به تکلیف شرعی خود عمل نمی‌کنید. آیا می‌دانید که همه این اعتبار و احترامی که در جامعه دارید، بدان خاطر بوده است که مردم از شما توقع دارند که به حق خدا قیام کنید؟! اما چنین نکردید و در بیشتر حقوق خدا کوتاهی کرده و به تکلیفتان عمل نکردید: «عن اکثر حقه تَصْرُونَ».

سپس فرمود:

«أما حقَّ الضعفاء فضیعَتهم و أما حقُّکم بزعمکم فطلبتهم.»؛ حق ضعیفا را ضایع کردید و پیش چشم شما، مستضعفین و فقرا و محرومین پامال شدند و شما برنیاشفتید؛ اما درباره حقوق و منافع خودتان مجامله نکردید و همه آن را مطالبه کردید. هر جا سخن از منافع خودتان است، محکم می‌ایستید و هر جا سخن از حقوق محرومین و ضعیفاست، کوتاه می‌آیید. امام حسین (علیه السلام) به اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «فلا مالاً بذلتموه»؛ نه مالی در راه دین، بذل کردید و نه در راه خدا و انقلاب و جهاد و عدالت، انفاق کردید. «و لا نفساً خاطرتم للذی خلقها و لا عشیره عادیتموها فی ذات اللّهِ»؛ نه حتی جانتان را یک بار هم در راه خالق این جان، به خطر انداختید؛ یک سیلی برای دین نخوردید و نه به خاطر خدا با قوم و خویش‌هایتان که فاسد بودند، در افتادید. همه این کوتاهی‌ها را کردید؛ اما با وجود این، آرزوی بهشت الهی و همنشینی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در آخرت را هم دارید! «انتم تَتَمَنُونَ علی اللّهِ جَنَّةً و مجاوره رسوله»؛ می‌خواهید در بهشت، همنشین پیامبران و انبیا هم باشید در حالی که من منتظر انتقام الهی برای شما هستم. حال که نه شما خود، اهل اقدام هستید و نه وقتی ما اقدام می‌کنیم، حاضرید از ما طرفداری و حتی یک دفاع خشک و خالی کنید، چگونه امید بهشت دارید؟!»

فرمود:

«شما، مردان الهی و مجاهد را اکرام نمی‌کنید. شما که به نام خدا و به خاطر خدا در میان مردم محترمید و مردم به احترام پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به شما احترام می‌گذارند، چرا در راه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)، فداکاری نمی‌کنید؟ «قد ترون عهد الله منقوضه فلا تفزعون»؛ می‌بینید که پیمان‌های الهی همه نقض شده و زیر پا انداخته شده و فریاد نمی‌زنید. «اما انتم لبعض ذمم آباتکم تفزعون»؛ اما همین که به یکی از پیمان‌های پدران خودتان ذره‌ای جسارت می‌شود، فریاد می‌زنید. میثاق رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) در این جامعه، تحقیر شده و کورها، لال‌ها، زمین‌گیرها، بیچاره‌ها و محرومین در شهرها رها شده‌اند و کسی به فکر محرومین و بیچاره‌ها نیست. کسی به اینان رحم نمی‌کند.»

امام بلافاصله بعد از این که از تحقیر شدن میثاق رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) سخن می‌گویند، بحث محرومین را پیش می‌کشند که چگونه در شهرها رها شده‌اند. پس معلوم می‌شود که این بحث، از مفاد اصلی پیمان رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) است.

فرمود:

«لا فی منزلتکم تعملون و لا من عمل فیها تعبتون»؛ نه در آن منزلت الهی که دارید، به تکلیف خود عمل می‌کنید یعنی نه خودتان اهل عمل‌اید و نه از کسی که عمل می‌کند و اهل عمل است، حمایت می‌کنید. این همه احترام و حرمت را برای چه می‌خواهید؟ برای چه وقت می‌خواهید؟! کجا می‌خواهید خرجش کنید؟ «بالادهان و المصانعة عند الظلمة تعملون». (دهن به معنی روغن است. ادهان، روغن مالی یا همین ماست مالی کردن است که ما در زبان فارسی، به کنایه از سازشکاری و سهل‌انگاری می‌گوییم.) شما همه چیز را ماست مالی می‌کنید. مصانعه همان سازشکاری است. می‌فرماید که شما با ستمگران سازش کردید برای آن که خودتان امنیت داشته باشید. به خاطر امنیت خود، همه ارزش‌ها را فدا کردید. جانتان و منافعتان، از دین خدا نزد شما عزیزتر است. این‌ها همه، محرمات الهی بود که می‌بایست ترک می‌شد و شما می‌بایست نهی می‌کردید و نکردید. شما از بقیه مردم و ضعفتان در آخرت، بدتر است. مصیبت شما بیشتر است؛ زیرا مجرای حکومت باید در دست علمای

الهی باشد، حکومت باید در دست علمای دین باشد (و همین عبارت سیدالشهدا (علیه السلام) یکی از اسناد ولایت فقیه است که امام (رضوان الله علیه) به آن استناد کرده اند - «مجاری الامور و الاحکام بایدی العلماء بالله»؛ یعنی مجرای حکومت و مدیریت و رهبری جامعه باید به دست علمای الهی باشد که امین بر حلال و حرام خداوند هستند؛ اما این مقام را از شما گرفتند و امروز حکومت در اختیار علمای الهی نیست. «انتم السلویون تلک المنزله»؛ می دانید چرا از شما گرفتند و موفق شدند حکومت را منحرف کنند و شما علمای صالح را از قدرت، بیرون کنند؟! زیرا شما زیر پرچم حق، متحد نشدید، پراکنده و متفرق شدید و در سنت الهی، اختلاف کردید با این که همه چیز روشن بود. «ما سلّیتم ذلک الا بتفرقکم عن الحق بعد البینه الواضحه. لو صبرتم علی الاذی و تحملتُم المئونة فی ذات الله...»؛ اگر حاضر بودید که زیر بار شکنجه و توهین و اذیت، مقاومت کنید و در راه خدا رنج ببرید، حکومت در دست شما می بود؛ اما شما حاضر نیستید رنج ببرید. «و لکنکم مکنتم»؛ شما در برابر بی عدالتی و ستمگران، تمکین و امور الهی و حکومت را به اینان تسلیم کردید؛ حال آن که آنان به شبهات، عمل می کنند و طبق شهبوات خود حکومت می کنند و دین را از حکومت تفکیک کرده اند. چه چیزی اینان را بر جامعه اسلامی مسلط کرده است؟! «سلطهم علی ذلک فرارکم من الموت»؛ فرار شما از مرگ، اینان را بر جامعه مسلط کرده است. شما از مرگ می ترسید. از شهادت می گریزید و همین فرار شما از کشته شدن باعث شد که آن‌ها بر جامعه مسلط بشوند. شما به زندگی دنیایی چسبیده‌اید حال آن که این زندگی از شما جدا می شود؛ ولی شما نمی خواهید از آن جدا شوید؛ اما بدانید که هر کس در راه خدا کشته نشود، عاقبت می میرد. آیا گمان می کنید که اگر شهید نشوید، تا ابد می مانید؟ اگر شهید نشوید، مدتی بعد باید با ذلت بمیرید. شما دست از دنیا بر نمی دارید؛ اما دنیا دست از شما برخواهد داشت. پس تا دیر نشده، شما علمای الهی، جانتان را در خطر بیندازید، از حیثیت‌تان در راه دین و ارزش‌ها مایه بگذارید و فداکاری کنید».

سیدالشهدا رو به بزرگان اسلام می گویند:

«أَسْلَمْتُم الضُّعْفَاءَ فِی اِیْدِیهِمْ»؛ شما این ضعیفا، مستضعفین، فقرا و محرومین را دست بسته و کت بسته تحویل دستگاه ظلم داده‌اید و تسلیم اینان

کرده‌اید. «فمن بین مستعبد مَقهور»؛ گروه‌هایی از مردم، برده اینان شده‌اند و مثل برده‌های مقهور و شکست‌خورده، در زیر دست و پای آنان له می‌شوند. «و بین مستضعف علی معیشته مغلوب»؛ عده‌ای هم مستضعف و فقیر و بیچاره‌اند و نان شبشان را هم نمی‌توانند تهیه کنند. «يَتَقَلَّبُونَ فِي الْمَلِكِ بِأَرَانِهِمْ.»؛ آن‌ها هم هرگونه می‌خواهند، حکومت می‌کنند و این محرومین بیچاره در این جامعه، بی‌پناهند. «فی کلِّ بلدٍ منهم علی منبره خطیبٌ یصقع.»؛ در هر شهری عده‌ای را گماشته‌اند که افکار عمومی را بسازند و به مردم دروغ بگویند. «فأیدیهم فیها مبسوطة و النَّاسُ لَهُمْ حَوْلٌ.»؛ دستشان کاملاً باز است و مردم هم زیر دست و پای این‌ها دست‌بسته افتاده‌اند و نمی‌توانند از خود دفاع کنند. «لا یدفعون یدَ لأمس»؛ مردم نمی‌توانند دستی را که به سمتشان می‌آید تا به آن‌ها زور بگویند، عقب بزنند و قدرت دفاع از خود ندارند. شما همه این صحنه‌ها را می‌نگرید و بر نمی‌آشوید که چرا فقرا و محرومین در شهرها بی‌پناه و گرسنه افتاده‌اند؟ «جَبَّارٌ عَنِید علی الضَّعْفَةَ شدید»؛ اینان عده‌ای آدم‌های ستمگر و معاندند. صاحبان قدرتی هستند که علیه ضعفا و محرومین بسیار خشن عمل می‌کنند و به روش غیراسلامی حکومت می‌کنند و متأسفانه بی‌چون و چرا هم اطاعت می‌شوند؛ در حالی که نه خدا را می‌شناسند و نه آخرت را قبول دارند: «مُطَاعٌ لَا یَعْرِفُ الْمُبْدِئُ و المَعِیدُ فیها عجباً.»؛ واقعا عجیب است. چرا من تعجب نکنم؟ تعجب می‌کنم از شما که این زمین زیر پای ظالمان، صاف و پهن و رام است و حتی یک پستی و بلندی پیش پایشان نمی‌بینند که لااقل یک‌بار زمین بخورند و جامعه اسلامی، بی‌دفاع زیر گام آنان افتاده است. یک عده غاش و خائن، حکومت می‌کنند، عده‌ای باج‌بگیر ستمگر حکم می‌رانند «و عامل علی المؤمنین بهم غیرُ رحیم.»؛ و کارگزاران حکومت هم بویی از عاطفه و مهربانی و انسانیت نبرده‌اند و شما باز هم ساکتید.»

امام در پایان همین منبر می‌گویند:

«خدا یا، تو می‌دانی که این قیام ما، لَه‌لَه زدن برای سلطنت، تنافس در قدرت و گدایی دنیا و شهرت نیست؛ بلکه تنها برای سر پا کردن نشانه‌های دین تو قیام کرده‌ایم. این علامت‌های راهنمایی و تابلوهای راه را انداخته‌اند و من می‌خواهم دوباره این تابلوها را - که راه دین را نشان می‌دهد - بر پا کنم.

قیام من برای این است که مردم گیج و گمراه شده‌اند و باید آگاه شوند و باید خون‌مان را به صورت این خواب‌زده‌ها بپاشیم تا بیدار شوند.»

در زیارت شهدای کربلا هم آمده است که «مردم اینک در حیرت و ضلالت‌اند و دیگر تحلیلی از اوضاع ندارند که چی‌به‌چی است و خون شما، تحلیل شفافی از اوضاع به مردم، ارائه کرد و مردم از حیرت و ابهام خارج شدند. حسین (علیه السلام) می‌گوید: من می‌خواهم دوباره مردم بفهمند که چه خبر است؛ ولو خون من ریخته بشود. خدایا، من برای دوباره سر پا کردن نشانه‌های دین تو و اصلاح علنی در سرزمین تو قیام کرده‌ام. امام (علیه السلام) به «اصلاح علنی» اشاره می‌کنند؛ یعنی اصلاح یواشکی و قابل تحریف‌نه؛ بلکه اصلاح علنی و ظاهر، می‌کنیم تا بندگان مظلوم تو، امنیت پیدا کنند، مردم، امنیت اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی بیابند و به حدود و احکام و قوانین تو و سنت پیامبر تو در حکومت، عمل بشود که اکنون عمل نمی‌شود. و خطاب به اصحاب فرمود: بعد از همه این حرف‌ها اگر شما حضار و هم‌پیمانان و هواداراتان یاریمان نکنید، بدانید که این ستمگران بیش از این بر شما مسلط خواهند شد و آن قدر پیش می‌روند تا نور پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) را به کلی خاموش کنند. در هر صورت، اگر به ما نپیوندید، خدا ما را بس است (حسبنا الله و نعم الوکیل). من با شما اتمام حجت کردم؛ حال آن که می‌دانم که نمی‌آیید. گفتم و می‌دانم که شما جهاد نخواهید کرد.

سؤال بعدی این است که از آغاز خروج ابا عبد الله (علیه السلام) از مدینه تا ورود به مکه و سپس در مکه چه وقایعی اتفاق افتاد؟ چه افرادی در این وقایع چه نقش‌هایی داشتند؟ به عبارت دیگر می‌خواهیم به تیپ‌شناسی افراد و شناخت فضایی پیردازیم که امام در آن از مدینه خارج شدند.

آدم‌هایی در مدینه و سپس مکه با امام مواجهه داشتند و اغلب هم ایشان را نصیحت می‌کردند که روش شما تند است و شما قدری افراطی برخورد می‌کنید و خلاصه این قدر سخت‌نگیرید و کوتاه بیایید، شاید فرجی برسد و مشکل حل بشود. عده‌ای هم از طرف

خلیفه، از موضع حاکمیت و دستگاه با ایشان برخورد می کردند، بعضی می خواستند ایشان تسلیم شوند و حتی الامکان درگیری نشود و بعضی نیز از ابتدا به دنبال درگیری می گشتند تا حسین بن علی (علیه السلام) سریع تر کشته شود. در این جا بهترین روش برای تیپ شناسی این است که ما چند نفر از این ها را نام ببریم و نحوه مواجهه آن ها با سیدالشهدا (علیه السلام) را در مدینه و مکه گزارش کنیم.

یکی از نمونه ها و اولین نمونه که باید به آن پرداخت، غیر از ولید که حاکم مدینه بود، مروان است. وقتی سیدالشهدا (علیه السلام) تصمیم گرفتند که از مدینه به سمت مکه خارج شوند، مروان از طرف دستگاه آمد که محکم کاری کند و به شدت برخورد بکند و امام را مجبور به بیعت یا بازداشت کنند. حتی در صورت امکان می خواستند ایشان را همان جا از پا در بیاورند. ولید، فرد شناخته شده ای است و الان در مورد او نمی خواهم بحث کنم و در این قضیه هم نمی خواست خیلی درگیر شود و از سر عافیت طلبی و عیاشی، مایل بود که ماجرا به نحوی زودتر و بی دردسر خاتمه یابد؛ اما مروان برخورد کرد. شما مروان را در چهار مقطع از تاریخ صدر اسلام در نظر بگیرید. مروان، داماد خلیفه سوم و از کسانی است که خیلی صدمه معنوی و سیاسی به خلیفه سوم زد و وجهه او را در افکار عمومی خراب کرد و در سوءاستفاده هایی که در اواخر حکومت ایشان شد، دست داشت و در قضیه شورش مدینه هم که به کشته شدن خلیفه سوم انجامید، روش مشکوکی را پی گرفت و تحلیل های مختلفی در مورد نقش مروان در آن قضیه هست. البته خودش هم در آن درگیری ها مجروح شد. مقطع دوم، زمان حکومت حضرت امیر (علیه السلام) است که مروان، جزء سران جنگ جمل بود که درگیر می شود و با حضرت امیر (علیه السلام) می جنگد؛ اما پس از شکست در جنگ، اسیر می شود. اتفاقا حسن و حسین (علیهما السلام) از کسانی هستند که برای مروان نزد حضرت امیر (علیه السلام) به احترام این که داماد خلیفه بوده و بنابر این مصلحت که فتیله اختلافات پایین بیاید، شفاعت می کنند. پس این آدم در جنگ جمل، اسیر شده و همین حسین بن علی (علیه السلام) او را شفاعت کرده و حضرت امیر (علیه السلام) هم



آزادش کرده است. مقطع بعدی، رحلت امام حسن مجتبی (علیه السلام) است. وقتی ایشان مسموم و در توطئه مشترک باند معاویه و خوارج، شهید می شوند، جنازه امام را که مؤمنین برای دفن در مسجدالنبی و در کنار پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) بردند، یکی از کسانی که جلوی جنازه و تشییع کنندگان ایستاد و مسلح و درگیر شد و حتی به پیکر مطهر امام حسن (علیه السلام) تیراندازی کردند و به تابوتش تیر انداخت و اجازه نداد امام حسن (علیه السلام) کنار جدش پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) دفن شود، همین مروان است که آنجا سیدالشهدا (علیه السلام) با او درگیر می شوند؛ منتها چون امام حسن (علیه السلام) وصیت کرده بودند که بر سر این مسائل جزئی درگیر نشوید و دشمن به دنبال بهانه است تا شما را همین جا در نطفه، خفه و سرکوب کند، از این مسائل بگذرید و نبرد را به وقتش بگذارید، سیدالشهدا (علیه السلام) کوتاه آمدند و پیکر امام حسن (علیه السلام) را در بقیع دفن کردند. موقعیت دیگر، قضیه تبعید ابوذر است که قبلا اشاره کردیم. آنجا هم باز بین مروان و سیدالشهدا (علیه السلام) درگیری می شود تا سرانجام به موقعیت اخیر می رسیم که مروان به مدینه می آید و مأموریت دارد که در مورد امام حسین (علیه السلام) سخت گیری کند و ایشان را مجبور به تسلیم در برابر دستگاه کند.

مروان فشار آورد تا همان جا بیعت بگیرد؛ اما سیدالشهدا (علیه السلام) فرمودند:

«شما بیعت پنهانی که از من نمی خواهید و من هم یواشکی با کسی بیعت نمی کنم و معامله خصوصی با هم نداریم و من حرف آخر را علنی پیش چشم مردم خواهم زد».

آنجا امام و عده‌ای از یارانشان مسلح بودند و سلاح‌ها را زیر لباس‌هایشان مخفی کرده بودند. امام با بیست - سی نیروی مسلح به سوی دستگاه حکومت آمده و خطاب به یارانشان گفته بودند که وقتی من وارد شدم، اگر درگیری شد یا حادثه‌ای مشکوک پیش آمد یا من صدای تان کردم، مسلحانه به داخل مقر حکومت بریزید و درگیر شوید؛ البته تا حدی که ما بتوانیم بیرون بیایم؛ نه در حدی که درگیری از طرف ما شروع شده باشد.

سیدالشهدا (علیه السلام) تسلیم نمی شوند و در مقر حکومت، بیعت نمی کنند. می فرمایند من تا فردا صبح، پاسخ نهایی شما را خواهم داد. ولید می پذیرد؛ اما مروان مخالفت می کند و به ولید می گوید: نه، اگر حسین (علیه السلام) از اینجا بیرون برود، دیگر دستت به او نمی رسد. باید همین اکنون او را بکشیم یا از او بیعت بگیریم. آن جا هم امام حسین (علیه السلام) با مروان درگیر می شوند و حتی در برخی منابع نقل شده که ایشان یقه مروان را گرفتند و او را به دیوار کوبیدند و فرمودند هر کس جرئت آن دارد که بر روی ما اسلحه بکشد، بکشد؛ یعنی تهدید کردند که اگر سلاح بکشید؛ نمی گذارم از اینجا زنده بیرون بروید. مروان به اجبار کوتاه آمد؛ ولی گفت و گویی که از سیدالشهدا (علیه السلام) و مروان نقل شده، گفت و گوی جالبی است.

امام حسین (علیه السلام) به مروان می گویند:

«تو در چه خانه‌های بار آمده‌ای؟! پدر تو -حکم- کسی بود که در مدینه به نفع دشمنان پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و مشرکین در پشت جبهه، جاسوسی می کرد. بعد لو رفت و پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) می خواست به شدت مجازاتش کند؛ اما عدلهای شفاعت کردند و پیامبر تخفیف داد و تبعیدش کرد. پدر تو، در زمان پیامبر، جاسوس و ضد انقلاب بود و از پشت به ما و به اسلام ضربه زد و پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) او را تبعید کردند. پدر تو جزء مطرودین اسلام و طرد شده‌های شخص پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) بود.

بعد از پیامبر و در دوران بعد، این مطرودین که شخص پیامبر، آن‌ها را ضدانقلاب و ملعون خواند و نفی و طردشان کرد، دوباره به درون دستگاه حکومتی برگردانده شدند و به فاصله بیست -سی سال بعد، دوباره خود یا فرزندانشان به درون ساخت قدرت برگشتند و از جمله آن‌ها همین مروان است که خیلی هم در صحنه‌های مختلف، نقش ایفا کرد. چنین افرادی در دهه دوم و سوم حکومت اسلامی جزء مقام‌های مهم نظام، شدند. توجیه هم این بود که اکنون شرایط، عوض شده و خیلی هم سخت گیری نباید کرد و با عفو عمومی باید مخالفان اسلام هم امکان ورود به حکومت را پیدا کنند؛ حال آن که می دانیم معنای عفو

عمومی، این نیست که چنان کسانی برگردند تا حکومت را به دستشان بدهیم؛ ولی آنان به درون حکومت و بر سر مشاغل حسّاس، نفوذ کردند. این جا نباید مغالطه شود. اگر می خواهید مخالفان را جذب بکنید و آنان هم از مواضع غلط خود کوتاه آمده‌اند و در مخالفت با اسلام، تجدیدنظر کرده‌اند، این که ما ببخشیم و اجازه دهیم به زندگی عادی خود برگردند و زیر سایه حکومت اسلامی، زندگی عادی کنند، عیبی ندارد و این البته مقتضای اخلاق اسلامی هست و پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) هم چنین کردند و باید هم چنین کرد. یعنی اگر کسی با ما مخالف بوده، نباید بگوییم خودت و هفت پشتت حق نفس کشیدن نداری. نه، اگر خود را اصلاح کرد و تجدیدنظر کرده و درگیر نمی‌شود و با اسلام، مبارزه نمی‌کند، او را می‌توان بخشید. عفو اسلامی، همین است و پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) هم پس از فتح مکه، همه دشمنان را عفو کردند؛ به جز چند نفری که فرمودند هر کس آنان را هر جا یافت، بکشد. از جمله، یکی دو شاعر هتاک بودند که علیه پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و اسلام، شعر می‌گفتند و مبارزه فرهنگی می‌کردند. این‌ها از جمله کسانی بودند که پیامبر عفوشان نکردند؛ ولی همه دشمنان حتی ابوسفیان - رهبر مشرکین - را عفو کردند. لازم است اما اگر مخالفان سابق اسلام، نظریاتشان تغییر نکرده و با همان افکار سابق هم‌چنان مخالف نهضت هستند و ما آن‌ها را وارد حکومت کنیم، این دیگر یک انحراف و خیانت است. این اتفاق متأسفانه در صدر اسلام افتاد و جای صاحبان انقلاب و دشمنان انقلاب در حکومت اسلامی، تغییر یافت.

مروان آمده بود تا از فرزند پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) برای فرزند ابوسفیان، به نام اسلام، بیعت بگیرد. سیدالشهدا (علیه السلام) با مروان درگیر می‌شوند و می‌گویند:

«تو پسر تبعیدشده پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) هستی. پدر تو جاسوس بود. اینک شما دوباره حکومت را فتح کرده‌اید، ماها حذف شده‌ایم و شما همه کاره شده‌اید.» روشن است که حکومتی که کم‌کم جای چنین افرادی باشد، دیگر جای سیدالشهدا (علیه السلام) نیست. همین مروان، نقش پیچیده‌ای در حکومت اموی ایفا کرد. مدتی بعد، یزید در یکی از

عیاشی‌ها، از اسب افتاد و مرد. حدود پنج سال بعد از قضیه کربلا، مروان خلیفه شد. یعنی کل حکومت اسلام را در دست گرفت. پسر طردشده پیامبر، خلیفه شد و خودش و نسل بنی مروان تا مدت‌ها کل حکومت اسلامی و جهان اسلام را در دست گرفتند و جنایت‌هایی کردند که حسابش جداست. ائتلاف‌های سیاه و عجیب و غریب، از پله قدرت بالا رفتن‌ها، نفوذ کردن در حکومت و به تدریج، همه چیز را به دست گرفتن، سیر خطرناک و گاه خنده‌داری طی کرد. ببینید چگونه صف‌ها عوض می‌شود و جبهه‌ها جابه‌جا می‌گردند؟

امام حسین (علیه السلام) به مروان فرمودند که دستگاه، آدم‌های فاسق و بی‌تقوا را وارد حاکمیت کرده و ما با چنین دستگاهی بیعت نخواهیم کرد. ولایت و خلافت، حق ماست؛ نه شما.

گفتند که من فردا در ملاء عام، اعلام می‌کنم که ولایت و خلافت را حق خود می‌دانیم یا حق شما و امثال شما! اکنون و این‌جا در دارالاماره چیزی نمی‌گوییم. مروان آن‌جا نمی‌توانست به امام حسین (علیه السلام) نسبت دهد که تویی دین و غیراسلامی هستی؛ چون این حرف‌ها دیگر نمی‌گرفت. معاویه هم که روباهی بسیار پیچیده بود، قبل از مرگ به باند تبهکاران سفارش کرده بود که چیزهایی به حسن (علیه السلام) و حسین (علیه السلام) نسبت دهید که بچسبد و در تبلیغات سیاسی و جنگ روانی علیه آنان، در جامعه، چیزی بگویید که با آنان خیلی ناجور نباشد و مردم باور کنند و به‌خصوص در مدینه و عراق که این‌ها را می‌شناسند، هر تهمتی به آنان نزنید. چیزهایی بگویید که مردم واقعا به شک بیفتند. شایعات به‌طرز پیچیده‌ای، سازماندهی و مهندسی می‌شد. آن‌جا مروان دید که به امام حسین (علیه السلام) هیچ اتهامی نمی‌تواند بزند. پس چه گفت؟ تنها چیزی که می‌تواند بگوید، تهمت «قانون‌شکنی» است. می‌گوید: شما دارید فتنه می‌کنید و می‌خواهید قانون‌شکنی کنید و در جهان اسلام تفرقه بیندازید و خشونت بورزید. چنین گفت تا با این بهانه، امام حسین (علیه السلام) را در افکار عمومی ملکوک کند؛ اما امام می‌فرمایند:

«دور شو دشمن خدا؛ که رسول خدا گفته بود هرگاه معاویه را بر منبر من دیدید، شکمش را بدرید و او را بکشید. مردم این صحنه را دیدند و دیدند

که معاویه از منبر پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) بالا رفت؛ اما معاویه را نکشتند و حال نوبت به شماها رسیده که از منبر جدم بالا روید. باید از همان ابتدا که زاویه انحراف باز شد، مردم با شما درگیر می شدند؛ ولی نشدند تا کار شما فاسدها بالا گرفت و مردم مدام توجیه کردند تا قدرت به تو و امثال تو و بعد به یزید رسید».

این عبارت سیدالشهدا (علیه السلام) در مدینه و قبل از حرکت به سمت مکه گفته شده و جالب است که عین همین اتهام و برچسب را در کوفه به مسلم بن عقیل زدند که شما می خواهید فتنه کنید و درگیری و خونریزی به راه بیندازید.

یک تیپ دیگر که به آن می پردازیم، کسی به نام «حنف بن قیس» است که تیپ شناسی جالبی دارد. وقتی نهضت حسینی آغاز شد، عده ای از او هم خواستند که: برویم به حسین (علیه السلام) ملحق بشویم. حنف پاسخ داد: ما این خانواده را سی - چهل سال است آزموده ایم. این ها سیاست، بلد نیستند و روش سلطنت نمی دانند؛ چون قدرت که به دستشان رسیده بود؛ نتوانستند آن را نگاه دارند.

بر اساس منطق ماتریالیستی و غیر الهی، این حرف، درست بود. وقتی قدرت آمد، باید به هر قیمتی آن را نگاه داشت؛ چنان که ابوسفیان در توصیه های درون گروهی به بنی امیه گفته بود که وقتی قدرت به دستشان افتاد، آن را مثل توپ به یکدیگر پاس بدهید و نگذارید از دستتان خارج شود. حنف هم همین منطق را می پسندید و می گفت: ببینید بنی امیه چقدر زرنگانند، همین که سر نخ قدرت به دستشان آمد تا انتهای نخ را کشیدند؛ ولی اهل بیت (علیهم السلام) که حکومت در دستشان بود، نتوانستند آن را حفظ کنند؛ چون سیاست نمی دانند و سلطنت بلد نیستند و ما هم سرنوشتمان را با این ها نباید گره بزنیم. بنابراین، از حسین (علیه السلام) فاصله بگیرد. گرچه ما دشمن حسین (علیه السلام) نیستیم، اما همراهی هم نمی کنیم و با ریسمان حسین (علیه السلام) نمی توانیم درون چاه برویم. اصلاً شاید او فردا دلش خواست که برود و کشته بشود. به ما چه؟

نمونه دیگر، «ابوبکر بن عبدالرحمن» است. وقتی امام می‌خواستند از مدینه خارج بشوند، عده‌ای دلسوزی می‌کردند و آدم‌های بدی هم نبودند؛ ولی حاضر هم نبودند که مسئولیت بپذیرند. می‌خواستند هم آدم‌های خوب باشند و هم در عین حال، متوسط باشند؛ یعنی خیلی بی‌زحمت، آدم خوبی باشند. این آدم نزد سیدالشهدا (علیه السلام) آمد و گفت: آقا، شما مردم عراق را می‌شناسید. این‌ها برده دنیایند (عبیدالدّینا)، حزب باد هستند. اگر باد به طرف تو بوزد، به شما می‌گویند: بیا. و وقتی باد علیه تو بوزد، به آن سوی جبهه می‌روند. شما که این‌ها را می‌شناسید و می‌دانید که با پدرت و با حسن (علیه السلام) چه کردند. چگونه دوباره اعتماد می‌کنید و به سوی عراق راه می‌افتید؟ خواهش می‌کنم نروید.

سیدالشهدا، حرف‌های او و امثال این نصایح آقامنشانه را می‌شنیدند و می‌فرمودند:

«متشکریم. خدا پاداش خیر به تو بدهد. تو سعی خودت را کردی؛ ولی هر چه خدا بخواهد، همان خواهد شد».

آقا می‌خواستند این افراد را دست به سر کنند؛ چون می‌فهمیدند که این‌ها آدم‌های بدی نیستند؛ اما حاضر هم نیستند که مایه بگذارند و نمی‌توانند دل از دنیا بکنند. به این‌ها می‌فرمود: بسیار خوب! روی پیشنهاد شما مطالعه می‌کنم، فکر می‌کنم و سپس تصمیم خواهم گرفت. نمونه دیگر، جناب محمد حنیفه - برادر ایشان - است که البته مسئله او از جهاتی با دیگران فرق می‌کند. محمد حنیفه سوابق درخشانی دارد و ایشان هم دلسوزانه چنین توصیه‌هایی کرد و وقتی مایوس شد، به ایشان گفت: حال که شما تصمیم خود را گرفته‌اید و آماده حرکت و مخاطره شده‌اید و فکر می‌کنید که اکنون، وقت درگیری است، چرا عراق را انتخاب کرده‌اید؟! برو به مکه و آن‌جا بمان. سیدالشهدا (علیه السلام) گفت:

«اینان، حرمت مکه را نیز رعایت نمی‌کنند و مرا درون مکه هم هدف

قرار خواهند داد».

و چنین نیز شد. یعنی دو نوبت خواستند در مکه ایشان را ترور کنند و امام حج را نیمه تمام گذارد و مکه را به سوی عراق ترک کرد؛ با این استدلال که اگر من این‌جا بمانم،

خون مرا می ریزند و حرمت کعبه، پامال می شود. من از مکه باید بروم. نمی خواهم حرمت خانه خدا با ریختن خون من ضایع شود. این جا حرم امن الهی است و باید امن بماند. امام حتی قبل از آمدن به مکه، این را می دانستند و پیش بینی کردند. محمد حنیفه گفت: اگر به مکه هم نمی روی، لااقل به یمن برو و از مرکز دور شو. یا اگر به یمن نمی خواهی بروی، بزن به کوه! پیشنهاد حرکت جنگ و گریز و نوعی کار پارتیزانی کرد. از این کوه، به آن کوه درگیر شو تا ببینیم چه می شود؟ شاید خدا فرجی برساند. اما سیدالشهدا (علیه السلام) فرمودند:

«برادر، به خدا اگر در سراسر دنیا هیچ پناهگاهی برای من نماند و حتی کوه‌ها را دیگر برای من امن نگذارند و جای امنی نداشته باشم، من با یزید بیعت نخواهم کرد».

من نمی خواهم یک جنگ چریکی و یواشکی و مخفی راه بیندازم. من یک شورشی فراری نیستم. من می خواهم مشروعیت اینان را زیر سؤال ببرم. می خواهم بت را بشکنم. می خواهم علامت سؤال، بلکه علامت تعجب بر روی کل ماجرا بگذارم و اصلاً نمی خواهم مخفیانه ضربه‌ای بزنم و بگریزم.

هر دو گریستند و یکدیگر را در آغوش گرفتند و سپس سیدالشهدا (علیه السلام) برای تسکین خاطر او فرمودند: شما نصیحت کردی و مشورت خود را دادی و از تو متشکرم؛ ولی ما به خواست خدا حرکت می کنیم. محمد باز هم آرام نگرفت و باز از برادر خواست که نرود یا فعلاً جایی مخفی شود. امام حسین (علیه السلام) پاسخ دادند:

«من اگر داخل سوراخ مار هم بروم یا در بیابان مخفی بشوم، می آیند و مرا از سوراخ بیرون می کشند»؛ زیرا اصلاً وجود من، مشروعیت این‌ها را زیر سؤال می برد. من اگر در سوراخ مار یا پشت صخره هم مخفی بشوم این‌ها، به سراغ من می آیند و فکر نکن که اگر این جا بمانم و چیزی نگویم، دست از سر من برمی دارند.»

محمد، دوباره اصرار و التماس کرد و این بار امام برای آرام کردن او فرمود: «بسیار خوب، درباره پیشنهاد شما فکر می‌کنم». می‌خواست او را دست به سر کند. سپس وصیت‌نامه‌ای نوشتند و به دست او دادند و به او فرمودند: فعلا شما وصی من باشید. در آن وصیت، به وحدانیت خدا و به رسالت و قیامت شهادت داده بودند تا فردا تکفیرش نکنند. نوشت:

«من برای ماجراجویی و افساد و ستم جدیدی قیام نکرده‌ام. این یک جنبش کور قدرت‌طلبانه و مادی بر سر دنیا نیست و من برای اصلاح جامعه و حکومت اسلامی و برای مقاومت در برابر منکرات و برای نشر معروفات قیام کرده‌ام.»

یک مورد هم جناب جابر بن عبدالله انصاری، از اصحاب بزرگ پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و از انصار ایشان و انسان شریفی است که از امام حسین (علیه السلام) می‌پرسد: شما در دوران امام حسن (علیه السلام)، مصالحه کردید و خود شما هم ترک جنگ کردید؛ چه می‌شود که اکنون نیز همان روش را ادامه بدهید؟  
سیدالشهدا (علیه السلام) می‌گویند:

«نه، شرایط عوض شده است. «قد فَعَلَ آخِي ذَلِك بامرِ اللَّهِ وِ رسولِهِ و انا ايضاً فَعَلَ بامرِ اللَّهِ وِ رسولِهِ»؛ آن مصالحه را برادر من در آن شرایط به امر خدا و پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) کرد؛ من هم این جهاد را اینک و در این شرایط به امر خدا و رسول می‌کنم. شرایط جامعه تغییر کرده است. در آن زمان، وظیفه همان بود و اینک وظیفه دیگری داریم.»

فرمودند: ما مذاکره یواشکی و ساخت و پاخت با کسی نداریم و اصول ما روشن است. حتی وقتی عازم مکه بودند، جناب مسلم بن عقیل پیشنهاد کرد که از بیراهه برویم تا کمین نخوریم و بازداشت نشویم؛ چنان که عبدالله بن زبیر هم شبانه از بیراهه به مکه گریخت. سیدالشهدا (علیه السلام) فرمودند: نخیر، ما از همان راه اصلی و از شاهراه می‌رویم؛ یعنی



هدف من این نیست که ضربه‌ای بزنم و فرار کنم. هدف این است که این ضربه را دقیقاً وسط معرکه و در پیشانی حاکمیت وارد بکنم و ستون فقرات این‌ها را بشکنم و البته خود من هم کشته خواهم شد. فرمود: ما از همین وسط راه اصلی می‌رویم. بعد بر سر قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) رفت تا وداع کند. گفت:

«خدایا، این قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) توست و من فرزند اویم و می‌دانی که چه وضعیتی برای ما پیش آورده‌اند. «اللَّهُمَّ إِنِّي أَحَبُّ الْمَعْرُوفِ وَ اَكْرَهُ الْمُنْكَرِ»؛ خدایا، من ارزش‌ها را دوست دارم و از ضدارزش‌ها بیزارم».

سپس به زنان بنی‌هاشم و آن‌ها که نمی‌خواستند با خود ببرند، گفت: همه زنان بنی‌هاشم که قرار است در مدینه بمانند، بیایند که می‌خواهم جلسه‌ای با آن‌ها داشته باشم. همه را نشانند و فرمودند:

«قیام ما آغاز شده است و این نهضت با شیون و ناله و ذلت پیش نمی‌رود. علنی و پیش چشم مردم، حق ندارید گریه کنید»؛ یعنی ما برای کشته شدن می‌رویم.

فرمود:

«مبادا جلب ترحم کنید. ما ترحم نمی‌خواهیم. اگر گریه هم می‌کنید، آهسته و با وقار و در خانه‌ها گریه کنید».

ایشان با این وضعیت از مدینه به سمت مکه حرکت کردند.

﴿﴾ فضای عمومی مدینه روشن شد؛ اما آیا تیپ‌های مهمی را از لحاظ شخصیتی و تأثیرگذاری می‌توانیم در مکه مورد بررسی قرار بدهیم؟

بله، در مکه هم افراد معتابیهی از حیث شخصیت و قدر و منزلت با ایشان بحث کردند که من دو نمونه را اشاره می‌کنم.

موسم حج بود و ایشان هم مُحَرَّم شدند؛ منتها آن قدر فشار و تهدیدات زیاد شد و آمدند تا ایشان را حتی در حین حج، ترور کنند که ایشان حج را نیمه کاره رها کرد و از مکه خارج شد. در مکه، یک نمونه، گفت و گو با جناب ابن عباس است که از رجال و شخصیت‌های مهم جهان اسلام و از اسلام‌شناسان و مفسران قرآن است. ایشان هم در مکه به سیدالشهدا (علیه السلام) نصیحت می‌کند که آیا نمی‌شود در این روش سیاسی، تجدیدنظر بکنی؟ مسلم است که اینان تو را می‌کشند و همه شما را بی‌رحمانه از بین می‌برند و هیچ حدی نمی‌شناسند؛ زیرا هیچ اصولی ندارند.

حسین بن علی (علیه السلام) فرمودند:

«چرا این نصایح را به من می‌گویی؟ من فرزند پیامبرم. مرا از کنار پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و از خانه و شهرمان بیرون کردند و امروز در کل جهان اسلام، جایی نمانده که من بروم و امنیت داشته باشم! برای فرزند پیامبر، در سرزمین پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) هیچ جا امنیت وجود ندارد. «لایستقرُّ من قرار و لایأیی فی موت یریدون قتله.» من کجا بروم که این‌ها متعرض من نشوند؟ این‌ها اصلاً تصمیم گرفته‌اند که مرا به هر قیمتی بکشند؛ زیرا اصولاً وجود من، علامت سؤال بزرگی روی این‌هاست. من نه شرک به خدا ورزیده‌ام و نه مشی و ایده و اصول پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را تغییر داده‌ام؛ یعنی من چون بر اصول پیامبر باقی هستم، می‌خواهند مرا بکشند.»

ابن عباس در پاسخ به نکته جالبی اشاره می‌کند و می‌گوید:

«این مردم، مصداق آن آیات از قرآنند که می‌گویند بی‌دین نیستند؛ نماز می‌خوانند، اما باکسالت، نماز می‌خوانند، ریاکارند، برای جلب توجه، اظهار دین و دین‌فروشی می‌کنند. خدا را یاد می‌کنند؛ اما بسیار کم! مذبذب هستند. نه این طرفی‌اند و نه آن طرفی‌اند. خط روشن و اصول ثابتی ندارند.»

این تعبیر ابن عباس، درباره جامعه، مردم و افکار عمومی و خیلی از اصحاب و بزرگان است. می گوید: من این‌ها را می دانم و تکلیفشان روشن است؛ اما سؤال از تو این است که چرا خود را برای اینان یا به اعتماد اینان به کشتن می دهی؟ البته باز امام همان پاسخ‌ها را می دهند.

مورد دیگر هم «عبدالله بن عمر» است؛ کسی که با امیرالمؤمنین (علیه السلام) بیعت نکرد و احتیاط شرعی کرد؛ اما بعدها با پای حجاج بن یوسف ثقفی بیعت کرد! ایشان هم سیدالشهدا (علیه السلام) را نصیحت کرد. این هم تیپ جالبی است. ابن عمر ابتدا به امام حسین (علیه السلام) می گوید که شما فرزند پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) هستید؛ پیامبر را بین دنیا و آخرت مخیر کردند و او آخرت را انتخاب کرد؛ تو فرزند آن خانواده هستی؛ دنیا را رها کن. انگار حسین (علیه السلام) که علیه ظلم، موضع گرفته و می خواهد حکومت اسلامی برقرار شود، به دنبال دنیاست! گفت: ول کن دنیا را! دین، یک امر قدسی و مقدس است؛ چه کار دارد به دنیا و سیاست و حکومت؟ ول کن و دنبال آخرت و عبادت برو! چون خودش هم آدم اهل عبادتی بود. گفت: حسین جان؛ این حکومت برای این‌ها چهار میخه شده و از دست این‌ها دیگر، بیرون آمدنی نیست و از دست شماها هم خارج شده و دیگر برگشتنی نیست. دولت و قدرت دیگر در دست این‌هاست و مستقر شده‌اند. جد تو، آخرت را انتخاب کرد و شما هم دنیا را رها کن و سخت بگیر! به مدینه برگرد. من فکر می کنم اگر تو برگردی، این‌ها با تو کاری نداشته باشند و اگر ساکت باشی، مزاحم نمی شوند و یزید هم معلوم نیست که خیلی بماند.

سیدالشهدا (علیه السلام) به ابن عمر جواب می دهند:

«أف لهذا الكلام أبداً» وای بر این منطق برای همیشه! این چه منطقی

است؟ من چگونه سکوت کنم؟ برای من استدلال کن ابن عمر و بگو که من

کجا خطا می کنم. اگر درست استدلال کنی، من می پذیرم. بگو کجا دارم خطا

می کنم. من کجا بیراهه می روم؟

ابن عمر می گوید: اللهم لا. نه تو هرگز خطا نمی کنی. یزید، فاسد است ولی من می ترسم این چهره زیبای تو با ضربات شمشیر متلاشی بشود. حیف نیست؟! حسین (علیه السلام) می گوید:

«این ها دست از سر من بر نمی دارند؛ حتی اگر ساکت باشم. مگر سر یحیی بن زکریا (علیه السلام) را نزد فاسقان نبردند؟ مگر سر پیامبران خدا را چنین آدم هایی نبردند؟ گذشتگانشان در بنی اسرائیل مگر از یک صبیح تا غروب، هفتاد پیامبر را نکشتند و بعد به بازار و بر سر مغازه هایشان رفتند و در دکان هایشان نشستند و به زندگی عادی ادامه دادند؟ تو گمان می کنی که اینان می ترسند ما را بکشند؛ چون فرزند پیامبریم؟ عبدالله، از خدا بترس و کمک کن.»

حتی در بعضی اسناد نقل شده که سیدالشهدا (علیه السلام) گفتند:

اگر پدرت عمر، امروز بود، طرف مرا می گرفت. و اگر هم بترسی، البته عذر زیادی داری. عذر و بهانه، کم نیست. اما اگر می ترسی و با من نمی آیی، لا اقل دلت با من باشد و مرا بعد از هر نماز، دعا کن ولی با اینان بیعت نکن. اگر نمی خواهی شمشیر برداری، برنذار؛ ولی از تو خواهش می کنم با این ها بیعت نکن.»

البته او متأسفانه بعدها بیعت کرد! با امام حسین (علیه السلام) نرفت و ماند و اعمال حج انجام داد، عبادت کرد و نماز شب خواند و خودش بعدها فهمید که چه روشی را رفته است. خودش نقل می کند که سال پس از حادثه کربلا، من دوباره در مکه بودم. هر سال حج می رفتم! سال بعد، در مراسم حج، مردی کوفی آمد و از طهارت و نجاست خون پشه از من پرسید؟ مسئله شرعی پرسید که اگر به لباس احرام من، خون پشه رسیده باشد، آیا نجس است؟ این حکمش چه می شود؟ من خندیدم و به او گفتم که شما عراقی ها خون پسر پیغمبر را ریختید و حال آمده اید از طهارت و نجاست خون پشه از من سؤال می کنید؟ به خدا، حسین (علیه السلام) با چشم باز به کربلا رفت؛ زیرا عراق و شماها را می شناخت. او دیده بود که شما با پدر و برادرش چه کرده بودید؛ متها انتقاد من به حسین (علیه السلام) این بود که با آن

چیزها که از عراق و از مردم، دیده بود، دیگر باید کار سیاسی نمی کرد و سیاست را به کلی کنار می گذارد. «بِنَبِيٍّ لَهُ أَنْ لَا يَتَحَرَّكَ مَا عَاشَ وَ أَنْ يَدْخَلَ فِي مَا دَخَلَ فِيهِ النَّاسُ»؛ یعنی دیگر سزاوار بود که تا زنده بود، تحرک سیاسی نکند و من نمی دانم چرا چنین کرد. او هم می بایست می رفت زیر همان پرچمی که مردم رفتند. «فَأَنَّ الْجَمَاعَةَ خَيْرٌ» چون بالاخره اکثریت همیشه درست می گویند و حالا اکثریت همین است که هست و فضا همین است؛ حسین هم می بایست تابع جو می شد و سکوت می کرد و این یک اشتباه سیاسی بود که از حسین (علیه السلام)، سر زد.

در بررسی جغرافیای سیاسی زندگانی حضرت اباعبدالله الحسین (علیه السلام) به نقطه عطف تاریخی می رسیم و آن کوفه است. مردم کوفه، فضای کوفه و در حقیقت، جامعه شناسی سیاسی کوفه به نظر می رسد که سؤال همیشگی تاریخ است و باید مورد توجه و مذاقه قرار بگیرد. خواهش می کنم در این زمینه هم صحبت بفرمایید.

کوفه، شهر بسیار مهمی در تاریخ است. کوفه ابتدا پادگان نظامی بود؛ یعنی خط مقدم جبهه مسلمین در جنگ با امپراتوری ایران و پایگاه نظامی مجاهدین اسلام بود. بعد همین شهر، مقر حکومت امیرالمؤمنین (علیه السلام) شد؛ حدود بیست سال قبل از عاشورا. مردم همین کوفه، حسن و حسین و زینب (علیهم السلام) را که فرزندان رهبر و خلیفه بودند، سالها دیده و شناخته بودند. در کوفه هم تیپهای مختلف داریم که من چند نمونه را اسم می برم.

از یک طرف، آدمهایی داشتیم مثل «شَبَثُ بْنُ رَبِيعٍ» که بعضی ها هم او را شیبث خوانده اند، تیپ خیلی جالبی است، فرمانده پیاده نظام ابن سعد در کربلا است. زندگی چنین آدمهایی را که ملاحظه بکنید، می بینید همیشه هم آدمهای خیلی بدی نبوده اند. تیپهای مختلف را تجربه و رنگ عوض کرده اند! شَبَثُ را ببینید که چگونه آدمی است. نماد واقعا جالبی که ایدئولوژی خود را مثل لباس زیر، عوض می کند. آدمهای سازشکار، بی اصول و بوقلمون صفتی که همیشه امثال آنها در هر انقلابی هستند. سفینه البحار نقل می کند که این آقا قبل از اسلام، از پولدارهای کوفه بود. شاید همزمان با بعثت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم)،

چند نفر دیگر هم از جمله یک خانم، ادعای پیغمبری کردند که شاید کار آن‌ها هم بگیرد. این سرمایه‌دار کوفی ابتدا به آن خانم ایمان آورد و موذن او شد. بعدها دست آن زن رو شد و از صحنه بیرون رفت و شبث مسلمان شد. سر قضیه خلافت حضرت امیر (علیه السلام)، جزء کسانی بود که آمد و با امیرالمؤمنین (علیه السلام) بیعت کرد و حتی در حکومت علی (علیه السلام) مسئولیتی هم یافت. بعد که جریان خوارج پیش آمد، او جزء خوارج بود که با علی (علیه السلام) درگیر شد. پس از شهادت امام، پشیمان شد و وقتی مردم با امام حسن (علیه السلام) بیعت کردند، او هم به مردم پیوست و با امام بیعت کرد و در حکومت مشارکت کرد. اما حکومت امام حسن (علیه السلام) در عملیات براندازی سقوط کرد و حکومت به دست معاویه افتاد و این آدم جزء افسران ارشد معاویه وارد حکومت او شد.

سال‌ها بعد، در کوفه، جزو کسانی بود که به امام حسین (علیه السلام) نامه نوشتند که آقا، بیایید کوفه تا قیام کنیم و شما رهبر ما باشید؛ ما به نفع تو و در رکاب تو علیه یزید، قیام می‌کنیم. امام حسین (علیه السلام) به سوی کوفه آمدند. همین آدم وقتی می‌بیند که هوا پس است و جوّ سیاسی کوفه ناگهان برگشت و شایعات و جنگ روانی و بعد هم حکومت نظامی در کوفه شد، با خود گفت بهتر است از شهر فرار کنم و بیرون بروم تا در این درگیری نباشم؛ چون اگر طرف حسین (علیه السلام) باشم، کشته می‌شوم و اگر طرف این‌ها باشم، دستم به خون پسر پیغمبر آلوده می‌شود. پس بهتر است بروم و فعلا گم و گور بشوم تا غائله تمام شود. ابن زیاد اما آدم زرنگی بود و دستور داد از این تیپ آدم‌ها، هر کسی در کوفه بود یعنی بسیاری از بزرگان کوفه که در باغ‌هایشان مخفی شده بودند تا در صحنه نباشند، گوش آن‌ها را بگیرند و همگی شان را ببرند و در کربلا فرمانده‌شان بکنند. گفت: من نمی‌گذارم که فقط دست من به خون حسین (علیه السلام) آلوده بشود و این‌ها همه در این میان، پاک بمانند. این‌ها هم باید آلوده بشوند و پل‌های پشت سرشان باید خراب بشود. از جمله، این آدم را هم آورد و فرمانده بخشی از پیاده‌نظام ابن سعد در کربلا کرد.

ظهر عاشورا شد و سیدالشهدا (علیه السلام) شهید شدند و دشمن به حرم پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) حمله کرد و زنان و بچه‌ها را زدند و غارت کردند. این آدم دلش برای حرم پیغمبر می سوزد و با شمر، درگیری لفظی پیدا می کند و می گوید به زن و بچه‌ها چه کار داری؟ در عین حال هم چون در کوفه، نذر کرده بوده که اگر فتنه حسین بخوابد، چند مسجد به پاس خوابیدن فتنه حسین و حفظ حکومت یزید می سازد، بعد از عاشورا در کوفه، چند مسجد می سازد. این ماجرا هم می گذرد. مدت‌ها بعد که مختار علیه یزید قیام می کند و عدای از جلادهای کربلا را می کشد، باز این آقا به قیام مختار می پیوندد و توبه می کند که چرا با امام حسین (علیه السلام) چنان کردیم و جزء متممین خون حسین (علیه السلام) و از فرماندهان قیام مختار علیه دستگاه می شود. مدتی بعد، مصعب بن زبیر - برادر عبدالله - کوفه را فتح می کند و مختار را می کشد و این آدم، افسر پلیس مصعب بن زبیر در کوفه می شود!

این تیپ آدم‌ها در همه انقلاب‌ها بوده‌اند و هستند. حضرت زینب (علیها السلام) این‌ها را خوب توصیف کرده‌اند. ایشان وقتی اسیر و به کوفه آورده می شوند، در سخنرانی مهم خود، تعابیر بسیار زیبایی خطاب به همین تیپ آدم‌ها دارند و از جمله در جایی می گویند: «شما مردم به پیرزنی می مانید که عمری چیزی را رشته است و بعد همه آن‌ها را دوباره به دست خود پنبه می کنند. زحمات را کشیدید و لطمات را خوردید و بعد همه را به باد دادید و رشته‌ها را باز کردید». یا به کوفیان می گویند: «شما گلی هستید که در میان لجن و برفراز سرگین رویده‌اید. شما گندیده‌اید». یعنی ایدئولوژی شما پوسیده است که نه اصولی دارید و نه اصلا می دانید که به چه چیز معتقدید و نه می دانید که با چه کسی و بر چه کسی هستید!!

نمونه دیگر که معرفی می کنم، «عبدالله بن مطیع» است که در نصایح احمقانه‌اش به سیدالشهدا (علیه السلام) می گوید: آقا، حرمت قریش، حرمت عرب و حرمت اسلام را حفظ بفرمایید. یعنی بحث ملیت و قومیت و نژاد و مذهب، همه را پیش می کشد. می دانید که فضای سیاسی کوفه با ورود مسلم بن عقیل، خیلی حسینی شده بود و بعد در یک برنامه نظامی و تبلیغاتی و شبه کودتا ناگهان فضا یزیدی شد و سپس ستاد بحران به وجود آمد و حکومت

نظامی اعلام شد و هوا پس شد و ناگهان اطراف مسلم بن عقیل خالی شد. نقل شده که خیلی از زنان کوفه، دست مردهایشان را می کشیدند که بیا برویم، بقیه هستند. بیعت با حسین (علیه السلام)، به جای خود؛ ولی بقیه هستند، تو بیا برویم. همین طور، همه گفتند «بقیه هستند، بقیه هستند»، تا دیگر کسی نماند. البته زنان بسیار فداکار و بزرگی هم در کوفه بودند که محکم تر از شوهران و برادرانشان در صف حسین (علیه السلام) بودند؛ ولی تیب غالب کوفه، همین بود که عرض کردم؛ همان تیبی که وقتی فاطمه - دختر نوجوان حسین بن علی (علیه السلام) - در عصر عاشورا اسیر می شود و دشمنان به خیمه ها یورش می آوردند، می گوید: «هن دیدم همه مردان شهید شدند و این جلادها به طرف ما حمله آوردند و می خواهند غارت کنند و گردن بند و خلخال را از ما بکنند و ما را اسیر بگیرند. چند نفر به سوی من آمدند. من ترسیدم، نمی دانستم به چه قصدی به طرف من می آیند. فرار کردم. به دنبال دویدند و من زمین خوردم. یکی از آنان بالای سر من آمد و شروع کرد به باز کردن خلخال از پای من و در حالی که خلخال را از پای من می کشید، گریه هم می کرد. به او گفتم که چرا گریه می کنی؟ گفت: آخر شما دختران پیغمبرید. گفتم: اگر می دانی که ما دختران پیغمبر هستیم، پس چرا با ما این گونه برخورد می کنی؟ گفت: آخر اگر من خلخال را از پایت در نیاورم، یکی دیگر می آید و چنین می کند. کاری است که باید بشود. پس چرا من نکنم؟»

از این تیب آدمها در کوفه زیاد بودند. البته توجه داشته باشیم که کوفیان از ابتدا آدمهای اساساً فاسدی نبودند. فرزندق شاعر در راه مکه می بیند که سیدالشهدا (علیه السلام) به طرف کوفه می آیند. امام از او می پرسند: وضع کوفه چطور است؟ فرزندق جواب می دهد: «مردم دل هایشان با توست و شمشیرهایشان با آنهاست. بهتر است از همین جا برگردید». بعد هم احکام فقهی طواف را از امام حسین (علیه السلام) می پرسد و نمی پرسد که این وسط، وظیفه من چیست. آیا من هم باید با تو بیایم یا نه؟ می گوید آقا، التماس دعا داریم. خداحافظ شما. سیدالشهدا (علیه السلام) به فرزندق می گویند:



«فرزدق، آیا تو می دانی که ما چرا با این ها درگیر شدیم؟ زیرا اینان نه تنها فساد می کنند، بلکه سرشان را بالا می گیرند و فساد می کنند. یعنی فساد را در خانه ها و خیابان ها علنی و موجه می کنند. کثافت کاری های خود را تئوریزه می کنند و قیح آن را می شکنند. سرشان را بالا می گیرند و ظلم می کنند و بیت المال را بالا می کشند.» «وَأَبْطَلُوا الْحُدُودَ وَ شَرَبُوا الْخُمُورَ»؛ یعنی قانون خدا و قانون دین را در زندگی و حکومت، تعطیل کرده اند و شراب می خورند. «وَ اسْتَثَرُوا فِي أَمْوَالِ الْفُقَرَاءِ وَ الْمَسَاكِينِ»؛ اموال فقرا و حقوق مستضعفین و گرسنه ها را بالا می کشند.

به جملات سیدالشهدا (علیه السلام) در راه کربلا توجه کنید. می گویند:

«ما با این ها می جنگیم؛ زیرا سهم فقرا و محرومین را بالا می کشند. و فرمود: «أَنَا أَوْلَى مَنْ قَامَ بِنُصْرَةِ الدِّينِ»؛ من سزاوارترینم برای قیام در یاری دین خدا تا شریعت، عزیز بماند و جهاد در راه خدا فراموش نشود.»

معلوم می شود که مبارزه با استعمار و مبارزه با سوءاستفاده از امکانات حکومتی، تلاش برای عزت شریعت و نصرت دین خداست. فرمود: هدف مبارزات ما این است که کلمه الهی، برتر باشد و این نشان دهنده ارتباط «علو دین» با عدالت است. «كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا» بنابراین اگر بخواهیم جامعه شناسی سیاسی کوفه و کوفیان را بررسی کنیم، باید بگویم گمان نکنید که آنان همه، آدم های پلید و جانی بالفطره بوده اند. در دعوت هایی که کوفیان از سیدالشهدا (علیه السلام) کرده بودند، شما ملاحظه کنید که انگیزه های قیام مردم کوفه، انگیزه های کاملاً الهی و انسانی بود؛ ولی ادامه ندادند و به پای آن نایستادند. این تیپ شناسی کسانی بود که عرض کردم چند نفرشان را باید لو بدهیم؛ و الا نامه هایی که انقلابیون کوفه به امام حسین (علیه السلام) نوشتند، نامه هایی بسیار عمیق و مهم و از اسناد تاریخی جهان اسلام است. برای نمونه، در یکی از نامه ها که سلیمان بن صرد و حبیب بن مظاهر و رفاعه بن شداد و دیگران به امام نوشته اند نکات بسیار ارزشمندی آمده است، آنان که از دوستداران علی (علیه السلام) و آل علی بودند نوشتند:

«به سرعت خودتان را به کوفه برسانید. «الْأَناسُ يَنْتَظِرُونَكَ فَحَيَّ هَلا الْعَجَلُ الْعَجَلُ» مردم منتظر شما هستند. سریع تر بیایید که هم اکنون وقت ضربه زدن است. ما می خواهیم حاکمیتی را براندازیم که به امت خیانت می کند. این ترجمه متن نامه کوفیان است که می گویند وقت قیام علیه کسانی است که اموال عمومی و بیت المال را غصب کرده اند و حقوق مردم را بالا می کشند. «و تَأْمَرَ عَلَيْهَا بغير رضى منها؟ و جعلَ مالَ اللَّهِ دَوْلَةً بَيْنَ جَبَابِرَتِهَا و أَغْنِيائِهَا» اینان به زور و بدون رضایت مردم بر مردم حکومت می کنند و اخیار و نیکان را کشته اند، اشرار را نگاه داشته و بر سر کار آورده اند و اموال عمومی را که متعلق به همه مردم است، بین سرمایه دارها و حکومتی ها دست به دست می کنند».

این عین ترجمه نامه کوفیان به امام حسین (علیه السلام) است:

«ما قیام می کنیم؛ چون اینان مال خدا و مال مردم را بین خودشان دست به دست می کنند. «أَغْنِيائِهَا و جَبَابِرَتِهَا» یعنی سرمایه دارها و حکومتی ها اموال عمومی را می خورند. در ذیل نامه هم می نویسند که اینان قوم ثمودند و ما امام و رهبر نداریم؛ شما رهبری ما را بپذیرید و خواهش می کنیم خود را سریع تر به ما و به کوفه برسانید که میوه ها رسیده اند».

سیدالشهدا (علیه السلام) هم پاسخ می دهند:

«گر به راستی، بر رای و نظر خود می مانید و پای حرف هایتان ایستاده اید، من بیایم؛ که به خدا سوگند، حاکم و رهبر، نیست مگر کسی که عامل به کتاب خدا و مجری عدالت اجتماعی باشد». این برنامه قیام کربلاست. کسی حق حکومت ندارد مگر آن که به قانون خدا و به قرآن عمل کند و قسط و عدالت اجتماعی را اجرا بکند: «مَا أَلَمَّا إِلَّا الْعَامِل بِالْكِتَابِ و الْآخِذُ بِالْقِسْطِ» این یعنی ما عاشورا را برای قیام به قسط و عدالت برپا کرده ایم.

هم چنین وقتی مسلم بن عقیل در کوفه بازداشت می شود و ورق برمی گردد و ایشان را نزد ابن زیاد می آورند، ابن زیاد می گوید:

تو آمدی و میان مردمی که قبلا متحد بودند و آرامش داشتند، تفرقه انداختی و آنها را با هم درگیر کردی و خلاصه، خودی و غیر خودی درست کردی.

جناب مسلم، این مجاهد بزرگ، پاسخ رسواگری می دهد:

«نه، ما برای تفرقه نیامده ایم. مردم این شهر گفته اند که پدر تو و باند شما، اخیار و نیکان مردم را می کشند و خون آن ها را می ریزند و شما مثل کسری و قیصر، حکومت می کنید؛ نه چون پیغمبر. چون شاهان، شاهنشاهی می کنید و این روش حکومت اسلامی و خلافت اسلامی نیست. «فَاتَيْنَاهُمْ لِنَأْمُرَ بِالْعَدْلِ وَ نَدْعُوا إِلَى حُكْمِ الْكِتَابِ.» ما آمده ایم تا امر به عدالت اجتماعی کنیم و به حکم دین، دعوت کنیم. شماها در اسلام بدعت گذاری کردید. شما آدم کش هستید. شما انسان ها و مؤمنین را مثله و شکنجه می کنید. شما شراب می خورید. با حکومت، بازی می کنید. خون مردم را می ریزید و براساس غضب و سوءظن خون می ریزید.»

ابن زیاد با تمسخر می پرسد که آیا واقعا فکر می کنی که حق با توست؟ مسلم می گوید: «فکر نمی کنم؛ یقین دارم: «وَاللَّهِ مَا هُوَ الظَّنُّ وَ لَكِنَّهُ الْيَقِينُ» ما با شما می جنگیم؛ زیرا شما منکرات و ضد ارزش ها را علنی کردید. قبح آن را شکستید. ارزش ها را دفن کردید: «اظهرتم الفساد و دفتتم المعروف و تأمرتم على الناس بغير رضا منهم» و بر مردم بدون رضایت آنان و براساس زور و استبداد حکومت می کنید و مردم را مجبور می کنید که برخلاف شریعت، عمل بکنند و چون قیصر و کسری حکومت می کنید.»

یک نمونه هم «حرثمه» است که قبلا جزو افسران امیرالمؤمنین (علیه السلام) در صفین و از دوستان سابق امام حسین (علیه السلام) بوده و در راه کربلا با امام حسین (علیه السلام) رویه رو می شود. این ملاقات بسیار جالب است. به امام حسین (علیه السلام) می گوید: «بگذارید خاطره ای عرض کنم. ما در جنگ صفین وقتی برگشتیم، همین جا که رسیدیم، علی (علیه السلام) از اسب پایین آمد و مشتی از این خاک را برداشت و بو کرد و پس از مکثی گفت: حسین من این جا کشته خواهد شد. بنده خدمت رسیدم که این خبر و خاطره را عرض کنم.»

امام حسین (علیه السلام) به او می گویند: «بسیار خوب، حال چه؟! «معنا أنت أم علينا؟» با ما هستی یا بر ما؟ در این نبرد چه می کنی؟!»

گفت: «لَا مَعَكَ وَ لَا عَلَيَّ»؛ من نه با شما هستم و نه علیه شما. زن و بچه دارم. زندگی دارم. عفو بفرمائید.

امام هم به او می گوید: «پس برو. حال که بی طرف می مانی، از این جا دور شو؛ آن قدر دور که صدای غربت ما را نشنوی؛ زیرا هر کس صدای ما را بشنود و کمک نکند، جهنمی است».

حتی خود ابن سعد هم وقتی می آید تا با امام حسین (علیه السلام) مذاکره کند، امام می گویند:

«تو به خاطر حکومت ری این جنایت ها را می کنی؛ اما گندم ری را نخواهی خورد؛ حتی اگر ما را بکشی».

او هم به مسخره می گوید: حالا گندم نبود، ما به جو هم راضی هستیم. این هم یک تیپ از آدم های متوسط و خودخواهی است که تاریخ را گند زده اند.

قطعه عطف این ماجرای بزرگ، وقایع روز عاشورا و تاسوعاست و نقش زینب کبری (علیها السلام). خوب است در این باره هم توضیحاتی بفرمائید.

در کربلا وقتی سیدالشهدا (علیه السلام) در محاصره قرار می گیرند، در سخنرانی خود خطاب به مردم کوفه که به جنگ ایشان آمده اند، می فرمایند:

«آیا شما نشنیده اید که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: هر کس حاکم ستمگر و مستبدی را ببیند که حرام الهی را حلال کرده و پیمان خدا را در مسئله حکومت زیر پا گذاشته، مخالف سنت پیغمبر است و به گناه و تجاوز حکومت می کند «ثُمَّ لَمْ يَغْيِرْ عَلَيْهِ بِقَوْلٍ وَ لَا فِعْلٍ»؛ ولی علیه چنین حاکمیتی فریاد نزنند و اعتراض نکنند و وارد عمل نشود، در جهنم، کنار حاکم ستمگر خواهد بود؟! آیا نشنیده اید؟ و حال آیا نمی فهمید که من چرا با اینان درگیر شده ام؟! این دستگاه، مطیع دین نیست. این حکومت، دینی نیست. اینان علنی فساد می کنند و حدود و قوانین خدا را تعطیل کرده اند. اموال عمومی را خودشان می خورند و بیت المال مسلمین را بین خود و باندشان تقسیم می کنند

و کشور را براساس قوم و خویش بازی و پارتی بازی اداره می کنند. اینان، حرام خدا را حلال کرده اند.»

شب عاشورا، تماما به نماز و عبادت گذشته و این یک رکن از حماسه کربلاست. صبح عاشورا هم سیدالشهدا (علیه السلام) در سخنرانی تاریخی خود دوباره بحث «عدالت» را مطرح کردند. اولاً به اصحاب خود می فرمایند:

«بروید و در اردوگاه حسین فریاد بزنید که هر کس، بدهکار است یا حتی بر ذمه دارد و ادا نکرده است، حق ندارد با ما بماند و فردا در کنار ما شهید بشود»  
یعنی حق الناس و حقوق مردم تا این حد، محترم است.

سپس: «بگوئید هر کسی ظمی کرده و بدهی ای بر گردن اوست، نمی خواهم در اردوگاه جهاد با بماند و فردا با ما شهید بشود و نام او میان نام شهدا کربلا برای همیشه بماند.»  
خطاب به مردم کوفه، در همان سخنرانی صبح عاشورا رو به سپاه دشمن می گویند:

«مردم، سخنان مرا بشنوید و شتاب مکنید تا موعظه کنم. این حق شما بر من است که موعظه تان کنم و استدلال مرا برای آمدن به این جا بشنوید؛ اگر درست بود، پس انصاف بدهید و دیگر حق نبرد با من نخواهید داشت و اگر انصاف ندهید، هر چه می خواهید بکنید و برای من مهم نیست. ای مردم، من کیستم؟ از بزرگان تان پرسید؛ از آنان که بیست سال قبل، ما را در این شهر دیده اند و تجربه کرده اند. فلانی و فلانی، آیا شما نامه نوشتید؟»

آن ها هم ترسیدند و کتمان کردند. گفتند: ما؟ نه، ما چه وقت نامه نوشتیم؟! سیدالشهدا (علیه السلام) گفت: «آری، به خدا سوگند، همین شما به من نامه نوشتید. وای بر شما». اما آنان برای آن که صدای حقیقت را نشنوند، سر و صدا و هلهله کردند. حضرت سیدالشهدا (علیه السلام) فرمودند: «ساکت باشید و بگذارید سخن بگویم»:

اما هلهله ادامه یافت. فرمود:

«می دانم که چرا ساکت نمی شوید. شکمتان از مال حرام، پر شده است. در این سال ها، شکم های تان را از ثروت عمومی انباشته اید، اموال بیت المال و حق مردم و فقرا را بالا کشیده اید و بنابراین نمی توانید سخن حق را بشنوید.

گوش شما برای شنیدن آیات خدا سنگین شده است و بازوی دشمن شده‌اید؛ بدون این که این‌ها عدالت را اجرا کرده باشند. عدالت را اجرا نکرده‌اند؛ اما شما بازوی طواغیت امت علیه ما شده‌اید.»

یک نمونه دیگر، «عبداللّه بن حر» است که یک افسر نظامی و از دلاوران عرب بود. او ملاقاتی با امام حسین (علیه السلام) دارد که خودش این ملاقات را گزارش می‌کند. می‌گوید: حسین را دیدم که به خیمه من آمد. چهره‌ای بسیار زیبا داشت. از او پرسیدم: آقا، ریشتان را رنگ زده‌اید؟ خیلی قشنگ است (حالا سؤالها را ببینید). حسین به من گفت: از تو کمک می‌خواهیم. گفتم: آقا، من زندگی دارم. زن و بچه دارم و شرمندهم؛ ولی اسبی دارم که دوم ندارد و شمشیری که آن نیز تک است. این اسب و شمشیر ما تقدیم به محضر شما! سیدالشهدا (علیه السلام) به او می‌گویند:

«ما برای اسب و شمشیر تو نیامده‌ایم؛ ما برای خودت آمده‌ایم.»

و بلند می‌شوند و از چادر او می‌روند؛ اما به او می‌گویند:

«حال که نمی‌آیی، بگذار نصیحتی به تو بکنم: از این‌جا دور شو؛ آن قدر دور که صدای فریاد غریت ما را نشنوی. زیرا به خدا سوگند که هرکس شاهد این درگیری نابرابر باشد و صدای ما را نشنیده بگیرد، با صورت در آتش افکنده خواهد شد.»

نمونه دیگر هم وقتی است که دیگر ایشان خودشان برای نبرد ظهر عاشورا به سوی قتل‌گاه می‌روند. در دعایشان می‌گویند:

«سپاس خدای را که گوش‌های ما هنوز می‌شنود و چشمان ما می‌بیند و دل‌های ما آگاه است.» این یعنی که شما کور و کرید. سپس سیدالشهدا رو به آسمان می‌گوید: «خدایا، چشم بر هر چه جز تو بستم؛ که تویی صاحب اختیار!»

آنگاه سوار بر شتر شدند تا آخرین سخنان را با کوفیان بگویند. فرمود:

«سخنانم را بشنوید و سپس مهلت ام ندهید که ولیّ من خداست. آیا من پسر کیستم؟»

شمر به تمسخر گفت: ما که نمی فهمیم چه می گویی؟ حبیب به او پاسخ داد: راست می گویی. تو نباید هم بفهمی! سیدالشهدا (علیه السلام) نیز فرمودند:

«آری، شکمی که از بیت المال مردم و مال حرام پر شده، دیگر نمی تواند آیات قرآن را بشنود.»

این وقایع، در مقتلها آمده است. حُر هم خطاب به نیروهای دشمن گفت: ظهر است. بگذارید حسین بن علی (علیه السلام) نماز بگذارد. ابن تمیم - از نیروهای دشمن - گفت: نماز شما قبول نیست. حبیب بن مظاهر به او می گوید: «یا حمار؛ ای الاغ! نماز آل پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) قبول نیست؛ پس نماز تو قبول است؟» آنجا درگیری می شود و حبیب شهید می شود و البته خود او و دیگران، شهادت او را از قبل می دانستند. پیشتر، یعنی از زمان حضرت امیر (علیه السلام) به آنان گفته شده بود که هر یک کجا شهید می شوند. آن هم قضیه جالبی دارد. در زمان حضرت امیر، روزی در وسط میدان کوفه، حبیب و میثم که بعدها یکی در کربلا شهید شد و قبل از او، دیگری در کوفه به صلیب کشیده شد، سوار بر اسب به یکدیگر رسیدند. گردن اسبهایشان که در کنار یکدیگر قرار گرفت، حبیب به میثم گفت:

«سلام بر مرد خرما فروش که بر سر در خانه دارالرزق به صلیبش می کشند.»

میثم خندید و به حبیب پاسخ داد: «و سلام بر مردی که موهای بلندش به خون سرش سرخ خواهد شد و سرش را در کوچه های کوفه خواهند گرداند.»

این یاران علی (علیه السلام) از پیش، توسط علی (علیه السلام) از مکان و نحوه شهادت خود خبردار و همه آماده شهادت بودند. این صحنه ها خیلی زیباست. زیاتر از این چیست؟! یکی دیگر از شهدای بزرگ کربلا، جناب زهیر است که کوفی است و به کوفیان خطاب می کند:

«مردم، ما تا حالا یک امت بودیم؛ اما از امروز که بین ما شمشیر، رد و بدل شود، دیگر دو امت خواهیم شد، ما امتی و شما نیز امتی هستید.»

جالب است که این معلّم و مفسّر قرآن، به دست یکی از شاگردانش شهید می شود. او سخنان زهیر را قطع می کند و فریاد می زند: ساکت شو. صدایت قطع بشود. ما چقدر از شما شیعیان علی و آل علی و راجی شنیدیم. چقدر شعار؟ دیگر بس است! زهیر به او جواب می دهد: با تو نبودم ای پسر آدم بی فرهنگی که ایستاده و بر پاشنه خودش، ادرار می کرد. تو چهارپایی بیش نیستی. ما با تو حرف نمی زنیم. خطاب من با مردم است؛ مردمی که شاید هنوز وجدان داشته باشند.

و در پایان، عرایضم را با نکته‌های از زینب کبری (علیها السلام) ختم می کنم: وقتی در کاخ یزید به لب سیدالشهدا (علیه السلام) چوب می زدند و یزید می گفت که «این جنگ، در عوض جنگ بدر است و انتقام پدرانم را گرفتم و نه وحی‌ای در کار بوده است و نه چیزی... همه، دروغ‌هایی بوده است که بنی‌هاشم به مردم گفتند تا قدرت را به دست آورند و به دروغ، پای خدا و دین را پیش کشیدند و این حرف‌ها همه مزخرف است»، در چنین حقیقتی، حضرت زینب کبری (علیها السلام) آن سخنرانی تاریخی را می کنند. یزید به طعن می پرسد: زینب چطور بود؟ اوضاع را چگونه دیدی؟ گفت:

«سراسر زیبا بود؛ بسیار زیبا و پرشکوه! سپاس خدای را و راست گفت خدا دربارہ کسانی که اصول و آیات الهی را به مسخره می گیرند و با همه چیز، بازی می کنند. تو گمان می کنی که آسمان و زمین را بر ما تنگ گرفته‌ای. تو فکر می کنی این که به دست آورده‌ای، کرامت است؟ حکومت را به خدمت خود گرفتی و از سلطنت باد آورده، شاد هستی؟ اما بدان که از پس مهلت خدا، عذاب خداست؛ گرچه از تو توقعی نیست. چگونه می توان به کسی چشم داشت که مادرش جگر مردی بزرگ (حمزه) را به دندان درید و مکید؟ تو گوشت و پوستت از خون شهدای اسلام رویده است. چوب بر دندان اباعبدالله می زنی؟ همان جا که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) بوسه می زد؛ می خواهی قلب ما را بشکافی؟ ستاره‌های درخشان آسمان بنی‌المطلب را در گل ولای می نشانی؟ عمّال و شیوخ و بزرگان را این‌جا جمع کرده‌ای تا به تو تبریک بگویند؟ جشن پیروزی گرفته‌ای؟ روزی



بیاید که از اعماق دل بگویی ای کاش لال و دست شکسته بودم و نمی گفتم آن چه گفتم و نمی کردم آن چه کردم. بدان که خداوند نخوایده است. خدایه، ستمگران را بی انتقام نگذار؛ خشم خود را بر سر اینان بریز که خون‌ها از ما ریختند و مردان ما را کشتند.

بزید، تو پوست ما را به دندان کشیدی و گوشت ما را پاره پاره جویدی؛ اما «لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أحيَاءٌ»؛ مپندار کسانی که در راه خدا شهید شدند، مردگانند؛ آنان زنده‌اند. همه آن‌هایی که با عمل یا سکوتشان با تو در این جنایت، همدستی کردند، در قیامت، وضع تو را دارند. مصیبت‌های بزرگ، کار مرا بدین جا کشانده که مجبور شوم رودررو با مثل تویی حرف بزنم؛ اما بدان که تو را کوچک می‌بینم و کوچک‌تر از آن می‌دانم که لایق گفت‌وگو با ما باشی. آری، سینه‌های ما می‌سوزد؛ زیرا حزب‌الله به دست حزب شیطان، به دست شکست‌خوردگان و آزادشدگان فتح مکه، اینک کشته شده‌اند و خون آن‌ها به دست شما ریخت و مزه گوشت آنان زیر دندان شماست. بدان که اگر امروز تو ما را غنیمت گرفته‌ای، فردا خود به غنیمت خواهی رفت. تو نخواهی توانست ما را محو کنی؛ زیرا وحی الهی و تکلیف مقدس ما محوشدنی نیست. زود است که شیرازه حکومت تو از هم پاشد و آهنگ حقیقت، همه جا طنین افکند. دهان‌ها همه لعن تو خواهند گفت و بر ستم تو نفرین خواهند کرد. سپاس خدای را که آغاز کار ما را از همان ابتدا درست نهاد و سنگ اول ما سنگ سعادت بود و پایان کار ما را «شهادت» قرار داد و سنگ آخر، سنگ جان‌بازی است. خدای، اجر شهیدان ما را افزون کند و سرنوشت ما نیز به دست اوست؛ نه به دست تو».

این بخشی از مضمون سخنرانی زینب (علیها السلام) در کاخ یزید است که به ظاهر فاتح شده؛ ولی می‌بینید که زینب (علیها السلام) است که عزیز و عزتمند است. در پایان این عرض ادب، درود می‌فرستم بر حسین (علیه السلام) و زینب (علیها السلام) و همه کسانی که بر خط آن پاره‌های جگر رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) پایبند هستند. و از خداوند می‌خواهم به ما توفیق دهد تا صادقانه بگوییم: «يَا لَيْتَنَا كُنَّا مَعَكُمْ فَنَفُوزَ فَوْزًا عَظِيمًا».